رساله در مساحت
ارض و سطوح
افلاک

مختصری در معرفت اسطرلاب

رساله
سی و هشت باب اسطرلاب

رساله در مساحت ارض و افلاک

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بزينة الكواكب ونور وجه الغبراء بأشعة الكواكب الثواقب والصلوة والسلم على محمد الذي اشرق بنور هدايته المشارق والمغارب وآله واولاده الأخيار المنزهين عن المطاعن والمعايب اما بعد بر ضمير منير ارباب فطنت واضح ولايح است که معرفت احجام هيئت نهايات علم احکام سفلی و اوضاع اجرام علوی از اشرف مطالب است چه غايت آن معرفت قدرت صانع قدير و حکمت خالق خبير است و از آن جمله علم بمقادير اجرام و ابعاد و عجايب اقاليم و بلاد است و چون علمای علم هيئت از تعرض بمساحت سطوح افلاک تغافل نموده اند و در مساحت سطح ارض و سطوح اقاليم نيز سهو فرموده اند و درين ايام ملهم غيبی در خاطر فاتر القا نمود که مختصری درين باب در سلک تحرير منسلک شود بر وجهی که قريب و بعيد از آن مستفيد توانند شد و من الله التوفيق انه الحکيم العليم و اين رساله را مرتب ساختم بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه

مقدمه در ذکر اشيائی که مقاصد بر آن موقوفست بدانکه سطح مستوی سطحيست که خطوط مستقيمه در جميع جهات بر آن فرض توان کرد پس اگر آن سطح بيک خط محيط باشد بر وجهی که در داخل آن نقطه فرض توان کرد که خطوط مستقيمه در جميع جهات از آن نقطه تا آن خط روند همه متساوی باشند آن سطح را دايره گويند و آن خط را محيط دايره و آن نقطه را مرکز دايره و خط مستقيم که از مرکز خارج شود و از جانبين بمحيط رسد آنرا قطر دايره گويند و ارشميدس در کتاب تکسير دايره بيان کرده که محيط هر دايره اعظم است از ثلثه امثال قطر آن بکسری و آن کسر کمتر از سبعست و زياده از ده جزو از هفتاد و يک جزو و بر سبيل تقريب آنرا سبع گرفته اند پس اگر قطر هفت ذراع بود محيط بيست و دو ذراع باشد و چون قطر را واحد گيرند محيط ج ح ل ط مد ثالثه باشد و نسبت واحد را با ين عدد نسبت قطر بمحيط قسمت کنند خارج قسمت باشد مد له له و اينرا اجزاء قطر تحقيقی و اهل حساب نجوم بجهت سهولت قطر را بصد و بيست جزو قسمت کنند و آنرا اجزاء قطر اصطلاحی گويند در مساحت قطر با جزاء تحقيقی معلوم بايد کرد و چون خط مستقيم دايره را بدو قسم مختلف کند آنرا وتر گويند و هر يک از آن دو قسم را قوس و عمودی که از منتصف قوس بر قطر آيد آنرا جيب قوس گويند و جسمی که بيک سطح بر آن محيط بود بر وجهی که در داخل آن نقطه باشد که خطوط مستقيمه که از آن نقطه تا آن سطح روند همه متساوی باشند آنرا کره و آن سطح را سطح مستدير و چون سطح قطع کره کند دايره حادث شود اگر آن دايره بر مرکز کره بگذرد عظيمه باشد والا صغيره و قطر دايره عظيمه قطر کره بود و چون سطح مستوی کره را بدو قسم کند هر قسم را قطعه گويند ولا محاله دايره حادث شود و آن دايره را قاعده هر يک از آن دو قطعه گويند و نقطه که بر سطح مستدير آن قطعه بود و ابعاد آن از جميع اجزاء محيط قاعده متساوی بود آنرا قطب آن قطعه گويند و مقصود درين مقام مساحت سطح دايره و سطح کره و سطح مستدير قطعه کره و مساحت نفس حجم کره است

پس میگوئیم که ارشمیدس بیان کرده است که سطح دایره مساوی مثلث مستقیم الأضلاع قائم
الزاویه است که یکضلع زاویهٔ قائمه او مساوی قطر باشد و یکضلع دیگر مساوی نصف محیط
پس چون نصف قطر را در نصف محیط ضرب کنند مساحت دایره حاصل شود چنانچه از
مقالهٔ اول از کتاب اقلیدس معلوم میشود وهم ارشمیدس بیان کرده که مساحت سطح کره اربعة
امثال دایرهٔ عظیمهٔ آن کره است پس چون اربعة امثال مساحت دایرهٔ عظیمه بگیرند مساحت
سطح آن کره حاصل آید وهم ارشمیدس بیان کرده که مساحت سطح مستدیر قطعهٔ کره
مساوی مساحت دایرهٔ ایست که نصف قطر آن خط مستقیم بود که از قطب آن قطعه بمحیط
قاعدهٔ او رود پس اول از جیب وتر قوسی از عظیمه که بقطب قطعه گذرد ما بین قطب
و محیط قاعده حاصل کنند و آنرا در قطر تحقیق عظیمهٔ کره ضرب کنند منحط نصف حاصل ضرب
وتر تحقیق بود پس نسبت قطر بمحیط در وتر تحقیق ضرب کنند و حاصل ضرب را در وتر تحقیق
ضرب کنند مساحت سطح مستدیر قطعه حاصل آید اما مساحت محیط دایرهٔ صغیره بدان وجهت
که جیب بعد این صغیره از قطب را در نصف قطر تحقیق کره منحط ضرب کنند و حاصل ضرب
را در نسبت قطر بمحیط ضرب کنند محیط آن صغیره حاصل آید باجزائی که محیط عظیمه سیصد وشصت
جزو بود و تفاضل میان دو سطح مستدیر از دو قطعهٔ کره سطح مستدیر بود که دو دایرهٔ متوازی
بان محیط بود وبجهت مساحت جرم کره میگوئیم که ارشمیدس بیان کرده که چون ثلث
نصف قطر کره در مساحت سطح آن کره ضرب کنند مساحت جسم کره حاصل
وبدانکه مباحث ابعاد و اجرام متعارف آن است که بفراسخ کنند و فرسنخ دو نوع است
فرسنخ طولی و فرسنخ سطحی اما فرسنخ طولی دوازده هزار ذراع است هر ذراعی
بیست و چهار اصبع هر اصبعی مقدار شش عرض شعیر معتدل و قطر ارض و اقطار
کواکب و ثخن اجرام افلاک و محیطات دوایر ارضی و فلکی و قسی آنرا بفراسخ مساحت
کنند اما فرسنخ سطحی مربعیست که هر ضلع آن یکفرسنخ طولی بود و چون فرسنخ
طولی دوازده هزار ذراعست چون مربع سازند حاصل آید و آن صد و چهل
و چهار هزار و هشتصد ذراع سطحی است و چون محاسب حساب کنند بر او واضح شود
که یکفرسنخ سطحی چهل هزار جریبست اما فرسنخ جسمی با آن اجسام را مساحت
کنند و چون متعارف مساحت جرم ارض است و مساحت جرم افلاک متعارف
نیست تحقیق فرسنخ جسمی در مساحت جرم ارض مذکور خواهد شد

مقالهٔ اول در مساحت جرم ارض و تعیین اقالیم وانچه بدان متعلقست

بدانکه سطح ارض کرویست
بحسب حس وجبال و تلالی که بر سطح ارض است او را از کرویت حسی بیرون نمیبرد
چنانچه دانهایی ازرن که بر سطح کره متصل شود که قطر آن یکذراع باشد بلکه نسبت
کوهها با کرهٔ ارض ازین کمتر است چه در علم هیأت مبرهن شده که نسبت ارتفاع اعظم
جبالی که دو فرسنخ و نصف فرسنخست با نصف قطر کره ارض چون نسبت سبع خمس سبع
عرض شعیره است با قطر کره که یکذراع باشد و بنابرین در مساحت سطح ارض و
تعیین دوایر بر سطح ارض را مثابه سطح مستدیر حقیقی گرفته اند و چون معدل النهار
را که منطقهٔ فلک اعظم است قاطع کرهٔ عالم فرض کنند در سطح کرهٔ ارض دایره حادث
شود عظیمه و یکدایرهٔ عظیمهٔ دیگر در سطح ارض فرض کنند که بمبداء و منتهای عمارت

کذرد

کذرد و دایرهٔ اولی بایند دایره منقسم بدو قسم شود و قسم فوقانی را خط استوا گویند
و باین دو دایره سطح ارض بچهار ربع منقسم شود و هر ربع از آن در شمالی دایرهٔ اولی
بود و دو ربع در جنوب آن و یک ربع شمالی که فوقانی است ربع مسکون است و ربع
جنوبی فوقانی نیز اندکی مسکون است و باقی سطح ارض همه مغمور در آب است نزد
اکثر اهل هیأت و بعضی گفته اند که بعضی از آن دو ربع دیگر هم معمور است و درین
باب صاحب عجایب المخلوقات حکایتی آورده است و چون خالی از غرابتی نیست
درین مقام مذکور میشود

حکایت چون سکندر ممالک ربع مسکون را مسخر
کرده خواست که بداند که بحر محیط در آن جانب ساحلی دارد یا نه جمعی از مردم شجاع
کاردان را با بعضی اهل تعیین کرد و ایشان در کشتی نشسته به بحر محیط درآمدند و
بعد از آنکه کشتی سه ماه سیر کرد با وجهی باد مرادی ناگاه کشتی دیگر از برابر پیدا
شد و بعد از ملاقات و محاربه اصحاب سکندر غالب شده جمعی از آن مردم
را که در کشتی بوده اند اسیر کرده بازآمدند و چون لغت ایشان مفهوم نمی شد
هریکی را زنی دادند و چون فرزند ایشان زبان والدین را میدانستند گفتند
که پدران ما میگویند که ما پادشاهی داشتیم که عالم را مسخر کرده بود او را داعیه
شد که احوال بحار را معلوم کند که در آن طرف محیط معموره هست
یا نه ما را کشتی نشانده با این اهل تعیین مخصوص چون مدت سه ماه در روی
آمدیم پس اسیر گشتیم و ازین حکایت معلوم میشود که در آن طرف محیط معموره باشد و درین
اوقات جماعت از فرنگیان که در بحر محیط کشتی میرانده اند بموضعی رسیده اند که معمور
است و مشتمل بر بلاد بسیار و اکثر آن بلاد را بتصرف در آورده اند و زعم ایشان
آن است که جزیرهٔ عظیمست که مساحت آن قریب بچهار دانگ ربع مسکون است
و آن را ینگی دنیا میخوانند یعنی دنیای نو و نفایس از آن بلاد باطراف عالم می آورند
اکنون شروع در مطلب کرده در مساحت ربع مسکون سخن گوییم

گفتار در مساحت ربع مسکون جمعی از حکمای اسلام در زمان مامون خلیفه بجهت مساحت ارض
بطلب زمین هموار که آنرا مساحت معتدبه باشد اشتغال نموده اند تا در نواحی موصل
زمینی یافتند که مناسب مطلوب بود آنرا برگزیدند پس در موضعی از آن
بالات صحیح ارتفاع قطب ظاهر معدل النهار معلوم کردند و خالد بن عبد الملک مروروذی
با جمعی بجانب شمال رفتند و بر نصف النهار چندان سیر نمودند که یکدرجه ارتفاع
قطب زیاده شد و علی بن عیسی اسطرلابی با جمعی دیگر بطرف جنوب متوجه
شدند و هم بر نصف النهار سیر مینمودند تا ارتفاع قطب یکدرجه کمتر شد و چون
هر دو مسافت را مساحت نموده اند هر یک نوزده فرسنخ بود تقریبا پس معلوم
شد ایشانرا که مقدار یکدرجه از محیط عظیمهٔ ارضیه نوزده فرسنخ است چه
نسبت درجات دوایر عظیمهٔ ارضیه چون نسبت درجات دوایر عظیمهٔ فلکیست و
قدمای حکما که بتحقیق این امر بطریق مذکور اشتغال نموده اند مقدار یکدرجه از عظیمهٔ

ینگی دنیا

ارضیه را بیست و دو فرسنگ و دو تسع فرسنگ یافته اند و اکثر اهل هیأت قول حکما را
معتبر دارند چه تحقیقات ایشان در اغلب بصواب اقرب است پس بنا بر قول
ایشان میگوئیم که چون بیست و دو فرسنگ و دو تسع فرسنگ را در سیصد و شصت
که عدد اجزای دوایر است ضرب کنند هشت هزار فرسنگ حاصل آید و این مقدار
مساحت محیط عظیمه است که بر سطح کره ارض باشد و چون آنرا بر حج الط
ند قسمت کنند حاصل آید قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و شش فرسنگ و
دو خمس فرسنگ و نصف سدس فرسنگ پس چون نصف این را در نصف محیط
عظیمه ارضیه که چهار هزار فرسنگست ضرب کنند حاصل آید پانصد و نه تومان
و دو هزار و نهصد و شصت و شش فرسنگ و ثلثان فرسنگ و این مساحت سطح
عظیمه ارضیه است و مساوی مساحت ربع سطح ارض است و سابقا معلوم
شد که هر یک فرسنگ چهل هزار جریب است پس اگر محاسب خواهد که تمام سطح ارض
را بجریب معلوم تواند کرد

در بیان تقسیم ربع مسکون باقالیم سبعه

بدانکه
دایره عظیمه که بسمت راس موضع و بقطب معدل النهار گذرد آنرا دایره نصف
النهار آن موضع و قوسی از این دایره که مابین سمت راس و معدل النهار بود از جانب
اقرب عرض آن موضع گویند و ساکن خط استوا را عرض نباشد زیرا که
معدل النهار بسمت راس ایشان میگذرد و در آنجا همیشه شب و روز متساوی
بود و ابتدای عروض از خط استواست و در آنجا و در مواضعی که قریب بآنست سالی
هشت فصل باشد دو ربیع و دو صیف و دو خریف و دو شتا و درختان در سالی
دو بار میوه آورند و ابتدای ربع مسکون از خط استواست و انتهای آن مواضع
ایست در جانب شمال که قطب معدل النهار در آنجا بر سمت راس بود و
در آن موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین بود و شش ماه در زیر زمین و تمام سال
در آنجا یک شبانروز بود و در جنوب خط استوا عمارات متفرقه است و اما
بغایت کم است و نهایت عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت و شش
درجه و نیم است و در آن موضع شش برج که اول حمل منتصف آن است بیکبار
طلوع کند و طلوع آن شش برج دیگر بر طریق معهود بود و شش برج که اول
میزان منتصف آن است بیکبار غروب کند و آن شش برج دیگر بطریق
معهود غروب کند و از نهایت عمارت تا نهایت ربع مسکون بر چهار
قسم شود یکقسم ابدی الظهور که دائما ظاهر باشد و یکقسم ابدی الخفا که
هرگز پیدا نشود و یکقسم بطریق معهود طلوع کند و یکقسم معکوس طلوع کند مثلا
آخر ثور پیش از اول او طلوع و آخر حمل پیش از اول او و هر قسم که مستوی
طلوع کند معکوس غروب نماید و چون در قرب خط استوا عمارت کمتر است آنرا
را داخل عمارت نگرفته اند و ابتدای اقلیم از موضعی گرفته اند که عرض آن دوازده

درجه

درجه و دو ثلث است و همچنین چون حوالی نهایت معموره عمارت کمتر است نهایت اقالیم
موضعی گرفته اند که عرض آن پنجاه درجه و کسری است پس از مبداء مذکور تا منتهای مذکور
بهفت قسم کرده اند چنانکه طول هر قسم از مغرب است تا مشرق و عرض هر قسم بآن مقدار
که مبداء جنوبی آن تا نهایت شمالی آن نیم ساعت در درازی روز تفاوت کند و هر قسمی را
اقلیمی گویند و این اقالیم متساوی نیستند بلکه هر اقلیم که بخط استوا نزدیکتر است طول
و عرض آن زیاده از طول و عرض ابعد است و طرف جنوبی هر اقلیم اطول است از طرف
شمالی او لیکن طرف شرقی و غربی هر دو متساویند و سبب تقسیم بهفت آن است که در قدیم
الایام پادشاهی بود که هفت پسر داشت هر قسمی را بیکی داد و چون قسم اول و آخر نسبت
باقسام دیگر قلیل العمارتست مابین خط استوا و اقلیم اول را داخل اقلیم اول داشته اند
و مابین آخر سابع و نهایت معموره را داخل قسم هفتم تا تعادل حاصل آید و بعضی گفته
اند که هر قسمی را مناسبت با یکی از سبعه سیاره یافته اند از اخلاق مردم و الوان
و سایر نباتات و حیوانات و چون کواکب هفت است اقلیم نیز هفت باشد و ما
اکنون مبداء هر یک از اقالیم را تعیین کنیم و طول و عرض و مساحت آنرا بیان نمائیم

در معرفت مابین خط استوا و اقلیم اول

جانب جنوب این قطعه خط استواست
و آن چهار هزار فرسنگ است و جانب شمال او سه هزار و نهصد و دو فرسنگ و سه ربع
فرسنگ است و هر یک از طرف شرقی و غربی دویست و هشتاد و یک فرسنگ و نصف
فرسنگست و مساحت سطح این قطعه صد و یازده تومان و شش هزار و هفتصد و سی و دو
فرسنگ و سدس فرسنگست و طریق این مساحتها از قواعدی که در مقدمه مذکور شد
معلوم توان کرد اما مواضع که درین قطعه معمور است بدین موجب است **ارم ذات العماد**
و آن شهریست که شداد بنا کرده در مابین صنعا و حضرموت و دوازده فرسنگ در دوازده
فرسنگست و در مدت پانصد سال بتمام رسید و سیصد هزار قصر در آن ساخته تمام از زر
و نقره و آن مشهور است **بلاد زنج** شمالی آن یمن است و جنوبی آن بیابان و شرقی آن بلاد
نوبه و غربی آن حبشه **حضرموت** از بلاد یمن است نزدیک بعدن **سرندیب** جزیره
ایست در بحر هند هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ **صنعان** از اعظم بلاد یمن است و در
آنجا نوعی از گندم است که در یک غلاف دو حبه باشد **مقدشو** شهر بزرگیست مابین زنج و حبشه
و در آنجا قطب جنوبی ظاهر باشد و سهیل نیک مرتفع **مرباط** شهریست میان حضرموت
و عمان **یمن** بعضی از بلاد یمن خارج است از اقلیم اول و سالی در آنجا چهار بار زراعت
کنند و هر یک در دو ماه رسد و آنجا درختی در سالی دو بار میوه آرند و گویند در آنجا نهریست
که در وقت طلوع آفتاب از مشرق سوی مغرب آید و وقت غروب از مغرب طرف مشرق رود

معرفت اقلیم اول و آنچه بدان متعلقست

مبدا آن موضعیست که عرض آن دوازده
درجه و چهل دقیقه باشد و درازی روز دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه و جانب
جنوبی آن سه هزار و نهصد و دو فرسنگ و ربع فرسنگست و شمالی آن سه هزار و هشتصد
و چهل و هشت فرسنگ و سدس فرسنگ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن صد و هفتاد

و سه فرسخ و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف
فرسخی است و اما مواضع آن النجه متصل است با علی عیذاب و معدن زر در آنجاست
بکبیل موضعیست در یمن بلاد حبش زمینی وسیعست شمالی آن خلیج بربر است و جنوب
آن بیابان و شرق آن بلاد زنج و غرب آن النجه و حیوانی که آنرا زرافه گویند در آن
بلاد است سر او چون سر شتر است و شاخ او چون شاخ گاو و پوست چون پوست
پلنگ و اظلاف چون اظلاف گاو و دنب چون دنب آهو و گردن و دستهای او بلند است
و پایها کوتاه تغازه شهریست نزدیک بحر محیط تکرور شهر بزرگیست از بلاد سودان
بعض جزیره رامی در بحر چین است جزیره زانج در بحر چین است و درخت کافور در
آن جا چنان بزرگ شود که صد سوار در سایه او بایستد جزیره نا آن هم در بحر چین
است سجلماسه شهر بزرگیست در جنوب مغرب نزدیک سودان سفاله نهایت
بلاد زنج است و در آنجا مرغی باشد که آن را خوارز گویند افصح از طوطی باشد بالوان سفید
و زرد و سرخ باشد شند ابل دار الملک چینست و قطر آن مسافت یکروزه راه است
سنج قریه ایست بارض یمن سیلا از بلاد چین است و مردم آنجا بسیار خوب صورت‌اند
صین ولایتیست وسیعست و در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک است گویند
در آنجا سیصد شهر هست در مسافت ... ماهه قاع بیابانیست میان عمان و حضرموت
چون کسی را از آن بگذرند آواز برآید که فلان ابن فلان متاع خود دارد و قیمتان
چنین است چون بعمان رسد کسی آنرا بالاتر کند دلنجوسه جزیره بزرگیست نزدیک
بلاد زنج و در آنجا نوعی از کرم است که در سالی سه بار انگور آرد مارب سه قریه است
میان حضرموت و صنعا مهره از زمین یمن است و در آنجا درختیست که در ماههای
حرام از آن آب بیرون آید چندانکه خوقها پر شود و چون ماههای حرام بگذرد منقطع
شود موضعهای اقلیم دوم و متعلقاتش مبدأ این مواضع است که عرض آنها بیست
درجه و نیم باشد و درازی روز سیزده ساعت و ربع و جنوب آن سه هزار و ... صد
و چهل فرسخ و سدس فرسخ است و شمالی آن سه هزار و یکصد و چهل و هشت
فرسخ و نصف عشر فرسخ و هر یک از شرقی و غربی آن صد و پنجاه و شش فرسخ
و ثلثان فرسخ و مساحت این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ
و سدس فرسخیست اباارم از بلاد هند است و در آنجا صنم است مضطجع
و در بعض سالها قائم شود و صفیر خیزد از و صدا در شود و آن دلیل ارزانی بود در آن
سال تبت ولایتی باشد در ماوراء هند و چین و در آن شهرها و قری بسیار است
و معدن کبریت احمر هم در آنجاست جزیره تکناباد از قرار قندهار است جزیره
جامه در بحر هند است و در آنجا جمعی اند که روی ایشان در سینه بود جزیره سقوطرا
در بحر مغرب است سلاهط در بحر هند است و صندل از آنجا آرند زویله از بلاد
افریقیه است طایف موضعیست که میان آن و مکه دوازده فرسخست و گاهی
در زمستان آب آن یخ بندد و هوای نیک دارد و درو ... و نخل بسیار است

۲ سطح

طفد

۴

طفید قلعه ایست در جبال هند بر قله جبل و بر سر آن آب فراوان است و در آن جا مرغیست
در هر خانه که باشد چون طعام مسموم در آن نهند آب از چشم او روان شود و ببندد و سنگ شود و
چون آنرا آب نهند و بر جراحت ریزند نیک شود عدن از بلاد یمن است بر ساحل بحر هند فال
شهر بزرگیست در بلاد بربر قشمیر ناحیت از نواحی هند است و قریب هزار شهر و قریه در آن
نواحی هست و زنان آن جمیله باشند کلب از بلاد هند است در تحفة الغرائب گوید در آنجا
عمودیست از مس است و بر سر آن بطیست از مس و در پیش آن عمود چشمه آب است چون
روز عاشورا شود آن بط بالها بگشاید و منقار فرو در آن چشمه در آورد و آب آنرا
فرو برد و بعد از آن از عمود چندان آب بیرون آید که یکسال اهل آنجا را بس باشد مدینه
طیبه و آنرا یثرب گویند و آن زمینی سنگستانست و هر که در آنجا در آید رایحه
طیبه بشام او رسد و عطرها در آنجا بوی بیشتر دهد از این جهت او را طیبه گویند و ولید عبد
الملک از قیصر صناع طلبید و مسجد را عمارت کرد و اساس دیوارها از سنگ ساخت
و منبر رسول الله صلی الله علیه و آله را بمنبر دیگر پوشید و در آنجا چاهیست که آنرا بئر بضاعه
گویند هر بیمار که از آن غسل کند صحت یابد مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما در وادی واقع
است که کوهها بر آن مشرف است و بناهای آن سنگ است و از بنای ابراهیم علیه السلام است
و مسجد الحرام در زمان عمر ... بنا شده و عثمان دیوارها را از آن بلندتر کرد و
عبد الله زبیر آنرا عمارت کرد و اساطین رخام نهاد پس عبد الملک مروان ارتفاع
حیطان آن زیاده کرد و ولید پسرش بر زمین آن بیفزود و ابو جعفر دوانیق و پسر او در
تحسین بنای آن مبالغه نمود و طول مسجد سیصد و هفتاد ذراع است و عرض آن سیصد
و پانزده و مساحت آن سی و دو جریب ... و نیم است تقریبا و اساطین مسجد چهار
صد و سی و چهار است و کعبه در وسط مسجد الحرام است مربع الشکل و در خانه بجانب
مشرق است و از زمین بقدر قامت مردی مرتفع گشت و دو مصرع دارد طول آن شش ذراع
و ده اصبع و عرضش سه ذراع و هژده اصبع و آنرا بصفایح نقره مطلا پوشیده اند
و طول کعبه بیست و چهار ذراع و شبریست و عرض آن بیست و سه ذراع و شبری و ارتفاعش
بیست و هفت ذراع و حجر الاسود بر رکن شرقیست نزدیک در و بر زاویه دیوار
و مقدار یک راس آدمیست که ظاهر است و باقی در دیوار است و در زمان عبد الله
زبیر آنرا پیمودند طول آن سه ذراع بود و ارتفاع آن از زمین دو ذراع و ثلث و حطیم
میان حجر الاسود و باب است و میزاب بر وسط دیوار است که در طرف حجر اسماعیل علیه السلام است و مقدار
چهار ذراع بیرون آمده است و باطن آنرا بصفایح طلا پوشیده اند و مقام ابراهیم
علیه السلام سنگی است مربع و اثر دو قدم آنحضرت در آن هست و عمق اثر قدم هفت
اصبع است و بئر زمزم در محاذات در خانه است قطر آن سه ذراع است و ثلثی و محیط
آن یازده ذراع و کسری باشد و عمق چاه چهل ذراع است و از عجایب کعبه یکی آن است
که مرغ در طیران بالای خانه نگذرد و چون بمحاذات آن رسد منحرف شود و چون باران
بر یکطرف خانه بارد آن سال فراخی در آن طرف سمت باشد ملیبار ناحیه ایست در زمین
هند درخت فلفل آنجا باشد مزرقی از بلاد هند است نی نیزه آنجا باشد و چون ...
خشک شود باد آنرا بهم ساید مشتعل شود و گاه باشد که پنجاه فرسنگ نیستان بسوزد ... آن

طباشیر است مذهبه از رمان سند است هند ولایتی وسیع است طول آن مسافت
سه ماه است و عرض دو ماه و هند و سند دو برادر بوده اند از اولاد حام ابن نوح علیه السلام
و در اینجا از حیوانات عجیبه و غرایبات دیگر بسیار است معرفت اقلیم سیوم و آنچه بدان
متعلق است مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست و هفت درجه و نیم باشد و غایت
درازی روز سیزده ساعت و سه ربع و جنوبی آن سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسخ
و نصف عشر فرسخ و شمالی آن سه هزار و سیصد و سی و دو فرسخ و سدس و هر یک از شرقی
و غربی آن صد و سی و شش فرسخ و عشری و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت
هزار و نود و یک فرسخ و دو خمس فرسخست ابرقوه از بلاد فارس است اخمیم
از بلاد مصر است بر شرقی نیل ارجان از بلاد فارس است قباد دید را نوشیروان بنا کرد
آن کهف و در کوه آن غاریست که مومیا سفید از آن حاصل شود اسکندریه شهر مشهور است
در بلاد مصر گویند ذو القرنین آنرا بنا کرده و حکما در آنجا بسیار بوده اند و رصد بطلمیوس آنجا
بوده اصطخر شهر قدیمیست از بلاد فارس انطاکیه شهر بزرگ است از بلاد شام و قبر
یحیی علیه السلام و قبر حبیب نجار در آن شهر است انصنا شهر قدیم است از دیار مصر
بر شرقی نیل اهواز ناحیه است میان بصره و فارس آنرا خورستان گویند بامیان
ناحیه است میان غور و خراسان براق از قرای حلب است بعلبک شهر قدیم است
بقرب دمشق بلینا شهریست از دیار مصر و در کنار نیل آنجا طلسمی ساخته اند که چون
تمساح بمحاذات او رسد بر پشت افتد و نتواند که منقلب شود تا بمیرد یا صید شود بلرم
شهریست در کنار بحر مغرب و قبر ارسطو آنجاست بیت اللحم قریه ایست در دو
فرسخی بیت المقدس مولد عیسی علیه السلام و آب معمودیه که نصاری فرزندان خود در آن
شویند و گویند که تا این آب نشوییم نصرانی نشود آنجاست بیت المقدس شهری
مشهور است از بلاد شام داود علیه السلام بنا کرده نهاد و سلیمان تمام کرد و طول مسجد
هفتصد و هشتاد و چهار ذراعست و عرضش چهار صد و پنجاه ذراع پس مساحت آن
نود و هشت جریب و ثلثان جریب بود و اعمده آن ششصد و هفتاد و چهار است
و ولید بن عبد الملک بر آن سنگ که در میان مسجد است قبه عالی بنا کرد و غرضش
آن بود که اهل شام تعظیم آن کنند و از زیارت کعبه امتناع نمایند تا بر فضایل اهل بیت
علیهم السلام مطلع نشوند و در آنجا چشمه ایست که هر که از آن بخورد عقل او زاید شود بیضا
شهر بزرگ است از بلاد فارس و حسین منصور حلاج از آن شهر بود تستر و آنرا
شوشتر نیز گویند از بلاد اهواز است و قبر دانیال علیه السلام آنجا بود تونس از بلاد افریقیه است
جزیره کنیسه در بحر مغرب است از ناحیه اندلس جرجر از بلاد فارس است جیزه
از نواحی مصر است حلب شهر روشن است حمص از بلاد شام است خبیص از بلاد
کرمان است دارابجرد موضعیست از فارس دمشق آنرا بهشت روی زمین گویند
دمندان از بلاد کرمان است دیر شاپور از بلاد فارس است شبیه از بلاد مغرب
است بر کنار دریا و صخره که موسی علیه السلام ماهی بریان کرده در آنجا فراموش کرده اند

سجستان

سجستان ناحیه بزرگ است از بلاد فارس سنا از نواحی مصر است سدوم قصبه قرای
قوم لوط است سنون از قرای کرمان است شام مکان انبیا و علما بوده و طور سینا آن
جا بود شیراز از بلاد فارس است و هوای نیک دارد و علما و فضلا و اهل صنعت از آنجا
بسیار بوده اند صعید ناحیه ایست در ولایت مصر صقلیه از جزایر بحر مغرب است
طبریه شهریست نزدیک دمشق عزاز موضعیست نزدیک حلب که زنان قاتل
عقرب است عین الشمس بر کنار نیل است و تختگاه فرعون بوده و درخت بلسان در
غیر آن جا روغن نیارد و گویند در آنجا جاییست که حضرت عیسی علیه السلام در آن جا غسل کرده که
بلسان را از آن آب میدهند گویا از برکت آن حضرت باشد غوطه در نواحی دمشق است
و آن از جنات اربعه است قیروان شهری بزرگ است از افریقیه کابل بعضی
آن را از هند شمرده اند و بعضی از زابل کدال در جبال افریقیه است و گویند گندم
چون زراعت کنند پانصد من شود کرمان ولایت مشهور است شرقی آن مکران و غربی
فارس و شمال خراسان و جنوب بحر فارس کوه طاب شهریست میان حلب و موره
کرنج قریه است از حلب و حبل التساق آنجاست کوار قلعه ایست از طبرستان کوهستان
مرغیط قریه است در مصر مصر مشهور است و صفت هر یک از طول و عرض ولایت
جهت تشانیز روز است و از عجایب آنکه چون در بعضی اراضی آن باران نباشد مزروع بهتر آید
مکران ناحیه ایست نزدیک سند منف مدینه فرعون است که تمام از سنگ است
موتر از حدود شام است اگر یهود در آن زمین دفن کنند قبول نکند و از قبر بیرون افتد و زنان
آنجا بعد از ولادت بکباره عود کنند مورجان از اعمال فارس است ناصره قریه ایست
نزدیک طبریه و انتساب نصاری با این قریه است نغاوه شهریست نزدیک قیروان
وادی رمل در زمین مغرب ریگیست که چون آب میرود وادی موسی قریبیست به بیت
المقدس نخله از بلاد حجاز است نرات از بلاد فارس است غیر هرات خراسان
هندیان قریه ایست نزدیک فارس معرفت اقلیم چهارم و آنچه بدان متعلق است
مبدا آن موضعیست که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان باشد و درازی روز
چهارده ساعت و ربع و جنوبی آن هزار و سیصد و سی فرسخست و شمالی
آن سه هزار و سیصد و سی فرسخ و هر یک از غربی و شرقی آن صد و هفده
فرسخ و خمس فرسخست و مساحت سطح این اقلیم سیصد و هفتاد و دو هزار
و سی و هشت فرسخ و ربع است و بعضی مواضعش اینست که مذکور میشود
آبه موضعیست نزدیک ساوه آذربیجان ولایتیست مشتمل بر بلاد و قری و جبال
و انهار و جبل سبلان در آنجاست بقرب اردبیل و گویند بلندترین کوههای عالم است
و بر آن قبر پیغمبری از انبیا است و زردشت هم در آن ولایت است آمل از طبرستان است
آبله ناحیه است از بصره و آنرا از جنات دنیا شمرند ابهر از بلاد جبل است
و ابهر رود حب در آنجاست سه متقابل نارنج و در نواحی اصفهان هم شهریست

کوچک نام او ابهر است و در حوالی زنجان قریه هست که نام او نیز ابهر است ابیورد
انرا باورد هم گویند شهر غریب که آن بجز زعفران عرق مدنی پیدا کنند اردبیل از بلاد ازربیجان
است اصفهان شهر بزرگ است و در آن شهر مسجدی هست که هر که در آنجا سوگند
بدروغ خورد معیوب شود الشنه ده هیست از سنجار مولد شیخ رئیس ابی علی بقیه
بطالع سرطان و زهره و مشتری در طالع و قمر و عطارد در سنبله و مریخ در عقرب
و آفتاب در اسد و راس و شعری یمانیه نیز در طالع در ده سالگی عربیت تمام
کرد و در شانزده سالگی ~~عربیت تمام~~ نحو قانون و شفا تصنیف نمود و حل
بیست و چهار سالگی شد در تمام علوم ماهر بود و در سنه ۴۲۴ در همدان فوت
شده مدت عمرش پنجاه هفت سال بود ابلانیستان قریه ایست میان اسفراین
و جرجان بابل شهر نیست در کنار فرات در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت
در آنجا محبوسند مجاهد گوید در زمان حجاج بآنجا رفتیم دو کس را دیدیم هریک
مثل کوهی سرنگون و بندهای آهنین بر پای ایشان گفتیم الله اکبر چون
این کلمه را شنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد نزدیک بود که
بندها بگسلد بدخشان در آنجا معدن لعل است بروجرد نیز دیگر همدان است
بسطام قریه است بدامغان بصره بغداد و وجه تسمیه بغداد آن است که کسری
آنرا بغلامی که آن غلام بت پرست بود اسم او بغ بود گفت بغداد یعنی اعطانیه الصنم
و آب آن بهترین آبهاست بغشور آنرا بشور غان هم گویند میان هراة
و مرو الروذ است بلخ شهر قدیمیست بلد قریه است در موصل بلور ناحیه ایست
در کشمیر بوشنج از بلاد قدیم خراسان است تبریز از بلاد ازربیجان است جاجرم
از شهرهای خراسان است جبل رووند کوهیست در همدان جبل بیستون میان همدان و حلوان است
و در آن صورت اسب کسری که شبدیز نام است تراشیده اند جبل دماوند نزدیک ری
است و گویند معدن گوگرد احمر در آن جا است جبل ساوه و جرجان قریب جرجستان است
جواسته از قرای همدان است قصر شهر نام کور آنجا ست جیلان ولایت است میان
قزوین و بحر خزر حصن الطاق حصن محکمیست در طبرستان خزانه ملوک فرس
آنجاست دامغان شهر بزرگیست دورق ما بین بصره و فارس است دیار بکر در میان
شام و عراق است دیر الجب دیریست میان موصل و اربل دیر سعید در غربی موصل است
ری از شهرهای قدیم است زنجان شهریست مشهور سامره شهر عظیم بود معتصم
آنرا بنا کرد ساوه شهری مشهور است سبران موضعیست در نواحی میافارقین سلماس شهریست
در ازربیجان سمیرم موضع میان صفهان و شیراز چشمه تلخ در آنجا ست سناباد
از قرای طوس است و مزار حضرت امام رضا علیه السلام آنجا ست و مشهد مشهور است
شده در قریه که رشید مدفون است و گویند مزار امام علیه السلام آنست که مشهور است بقبر
رشید و این از حیلهای مامون است علیه اللعنة سنجار شهریست بقرب موصل شهرزور
نزدیک همدان است طالوت ملک بنی اسرائیل از آنجا بود سیز از بلاد ازربیجان است

و در آن حوض آب است بقدر یک جریب و قعر آن معلوم نیست و چهار هزار ریسمان متصلها در آن فرو بردند
و بقعر نرسید و آتشکده است که آتش در آن می‌میرد و خاکستر هم جمع نمی‌شود طارستان ولایت مشهور است
و آنرا مازندران هم گویند طمغاج شهری بزرگ است از بلاد ترک در میان کوه است و یک راه تنگ دارد
و زنان و مردان آنجا موی بر بدن ندارند و هر نوبت که با زنان ایشان نزدیک شوند تکاثر است عود
طیب موضعیست میان خوزستان و واسط انرا شیث علیه السلام بنا کرده است عبدالله آباد دهیست میان قزوین
و همدان غزنه ولایت وسیعیست در طرف خراسان بجانب هند غور ولایتیست میان
هراة و غزنه و در آنجا حیوان است که او را سمندر گویند شاید نهایت بموش و در آتش نسوزد و چون
از آتش بیرون آید پاکیزه شده باشد فراهان از قرای همدان است قرمیسین میان همدان و حلوان است
قزوین شهر بزرگ است قم موضعیست میان ساوه و کاشان کرمان شهریست از نواحی بست
گرگان قریه ایست نزدیک قرمیس مازران موضعیست ما بین سمنان و دامغان مازندران موضعیست نزدیک
حلوان مرو از بلاد خراسان است نصیبین شهر معمور است نزدیک سنجار نهاوند نزدیک همدان است
نوح هم آنرا بنا کرده نیشابور از بلاد خراسان است در آنجا معدن فیروزه است نینوی بلاد و قریه است
نزدیک موصل بر کنار دجله یونس علیه السلام در آنجا مبعوث شد واسط شهریست میان کوفه و بصره زندان حجاج
در آنجا بود هراة بفتح ها است و از اعظم بلاد خراسان است همدان شهر مشهور است و آب
و هوای نیک دارد دبیل موضعیست در شش فرسخی قزوین در آنجا کوهیست که صور جمیع گزندگان
و سایر حیوانات سنگ شده است یمکان شهریست در جبال بدخشان در آن معدن نقره
است معرفت اقلیم پنجم و آنچه بدان متعلقست ابتدای این اقلیم از مواضعی است که عرضش سی و نه درجه
باشد و درازی روز چهارده ساعت و کسر رو جنوبی آن سه هزار و صد و چهارده فرسنگست و شمال
آن دو هزار و نهصد و هشت فرسخ و نیم و هر یک از طرف شرقی و غربی آن نود و نه فرسخ و نیم
و مساحت سطح این اقلیم دویست و نود و نه هزار و چهار صد و نود و سه فرسخ و عشر فرسخی و مواضع
برین وجهست ابلق شهر محکمیست از بلاد جزیره نزدیک دجله ابرق موضعیست در روم ارز الروم ناحیه ایست
که عین الغراب گویند هر کس غسل کند از امراض ایمن باشد ارمنیه ناحیه ایست میان ازربیجان و روم
اشبونه اشبیلیه شهریست در اندلس افسوس از بلاد روم است شهر دقیانوس است و اصحاب کهف از آن
شهر فرار نموده اند و کهف در دو فرسخی آن شهر است و در کهف بجانب بنات النعش است و آفتاب
بآن در نیاید و هفت کس در آنجا اند شش نفر از ایشان بر پشت خوابیده اند و یکی بر جانب
یمین و در زیر پای ایشان کلب خفته و از اعضای ایشان و اعضای کلب هیچ نریخته و بر در کهف
مسجدیست که دعا در آنجا مستجاب است باب الابواب سدیست بر کنار بحر خزر از سنگ بنا کرده اند
بر شکل مستطیل طول دیوار آن ثلثان فرسخ است و عرضش چهار صد ذراع نوشیروان
آنرا بنا کرده و در های آهنین بر آن نشانده و برجهای بسیار دارد و در هر برج مسجدیست و این
موضع نزدیک شروان است و سد اسکندر غیر این سد است بنج موضعیست بناحیه
فرغانه معدن زر و نقره آنجا ست و معدن نوشادر هم آنجا هست بخارا از بلاد ما وراء النهر است
شهر قدیم است و علما و فضلا را آنجا محترم دارند بسطه شهریست باندلس و در حوالی آن کوهیست

که آنرا جبل الکحل گویند که سرمه از و حاصل شود ترکستان جمیع بلاد ترکرا ترکستان گویند و در حد مشرقست و حد آن
در جانب عرض از اقلیم اول است تا اقلیم سابع تفلیس از بلاد ~~آذربیجان~~ اران است و آن ناحیتیست
میان آذربیجان و ارمنیه و آنرا نوشیروان بنا کرده است جرجانیه قصبه خوارزم است بر کنار جیحون ختلان
از بلاد ترک است خلاط از بلاد ارمنیه است روم مملکتی وسیع است رومیه از بلاد روم است سمرقند
شهر مشهور است در ماوراء النهر آنرا کیکاوس بن کیقباد بنا کرده است شاش شهر بزرگ است در ماوراء النهر
سلب شهریست باندلس در ساحل بحر بل عنبر شهباز از آنجاست شنتره مدینه ایست در اندلس
~~طرطوشه~~ طرطوشه شهر قدیمیست در اندلس طلیطله شهر بزرگی است از بلاد اندلس قبره شهر قدیم
است هم از بلاد اندلس قسطونه شهری قدیمیست در اندلس قیصریه شهر بزرگ است از بلاد روم
لورقه شهری است در اندلس مدینة النحاس شهریست در بیابانهای اندلس و دور آن چهل فرسخ است
و ارتفاع سور آن پانصد ذراع بعضی گفته اند که ذو القرنین بنا کرده اصح آنست که سلیمان علیه السلام بنا کرده است
و او طلسم است و هر کس که نگاه کند خود را از بالای آن اندازد و میرد و عبد الملک بن مروان در زمان
حکومت خود موسی نصیر که عامل بلاد مغرب بود گفت تا از چگونگی این شهر معلوم کنند رفت معلوم نتوانست
کرد که معلوم کنند و گویا ساکنان آنجا جن اند که هر کس به بالا رود دیوانه شده بانگ زند و بالا رفته
اگر دیده بود باز نمود مراغه از بلاد آذربیجان است شهری قدیم است و بر تل بلندی که در خارج آن
شهر است خواجه نصیر طوسی باستعانت مؤید الدین عرضی و محیی الدین مغربی در آنجا رصد بسته و
مستطیله از ولایت روم است بر ساحل دریا مقیصه از بلاد روم است ملطیه آنهم از بلاد روم است
یونان موضعی بود در زمین روم قریب بدریا و در آن بلاد حکمای بسیار بوده است و حالا تمام آب
گرفته معرفت اقلیم ششم و ما یتعلق به مبدأ آن مواضعیست که عرض آنها چهل و سه درجه و نیم
بود و غایت درازی روز پانزده ساعت و ربع و جنوبی آن دو هزار و نهصد و هفده فرسخ
و خمس فرسخیست و شمالی آن
و هشت فرسخ و ثلث و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و پنجهزار و سی و چهار فرسخ و هر یک از شرقی و غربی آن هشتاد
و ثلثان فرسخ و مواضع مشهوره آن بدین وجه است ابوکره شهر بزرگ است در بلاد فرنگ
از بلاد فرنگ است اطرخت شهر عظیمست از بلاد فرنگ باکویه شهریست نزدیک شیروان بلاد بغراج
از بلاد ترک است بلاد تاتار طایفه عظیمند از اتراک بلاد تغزغز قومیند از اتراک اسب را تعظیم کنند و مردار
خورند بلاد چگل قومیند از اتراک بلاد خلخ قومی باشند از اتراک که اصحاب عقل و دانش اند و ظلم
نکنند و حرام نخورند بلاد خرلخ قومیند از ترک بغایت ظالم بلاد خزر قومی از ترکند که نماز گذارند و ذنوب
بجنوب و در آن کلام موزون بی قرآن خوانند بلاد طغزغز جمع عظیمند از اتراک که مسکن ایشان فلق
باب الابواب است بلاد مغلچ قومی از ترکند که در جنگ دلیر از همه اقوام ترکند بلاد ... طایفه بسیارند
از اتراک بلاد ... قومیند از اتراک بلاد کیماک صنفی از ترکند که گوشت حیوان ماده نخورند و حقه
از سنگ است که چون در آب اندازند باران آید رومیه از بلاد روم است شهری بسیار بزرگ است
و دور محیط آن سیزده فرسخ است و اشیاء عجیبه در آن شهر هست که ذکرش موجب تطویل است
سد یاجوج و ماجوج قومیند از اولاد یافث بن نوح ع و آن سد در ماهی ... و ماهی
آن صد فرسخ است و اساس را چندان بر زمین فرو برده اند که به آب رسیده و آنرا از

خطلخ

بندا

از سنگ و مس گداخته بر روی زمین آورده اند و بعد از آن از خشتهای آهنین بالا بردند هر خشتی یکذراع و نیم
و ثخن آن یک شبر و مس گداخته بجای گل بکار برده اند و ارتفاع آن با کوه برابر است و آن متصل بدریاست
و یک دروازه دارد که هر مصراع از آن در عرض شصت ذراع و ارتفاع هفتاد ذراع و ثخن آن
پنج ذراع و عرض عضاده آن باب بیست و پنج ذراع است و در نزدیک باب سد حصاریست
یک فرسخ در یک فرسخ که صناع آنجا مقام داشته اند و از بقیه خشتهای آنجا ست که زنگ گرفته
و برهم چسبیده و جمعی مقرر شده اند که هر فصلی آن سد را نگاه میکنند و هر جمعه ده سوار آنجا می آیند
و مطرقهای آهنین در دست بقوة تمام آن در را میکوبند تا جمعی از یاجوج که نزدیک در اند
از این صدا بگریزند الواثق بالله از خلفای عباسی جمعی را بمشرق فرستاده تا حقیقت آنرا معلوم کرده اند
چنانکه مذکور شد شابران شهریست در نواحی باب الابواب و چاه بیژن که افراسیاب آنرا در آنجا
بند کرده بود آنجاست و در سر آن چاه سنگ عظیم بود که رستم آنرا انداخته که آنرا میبینند تعجب میکنند
شیروان ناحیه ایست نزدیک باب الابواب انوشیروان بنا کرده است و چشمه التغلب در آنجا
باشد چون از زمین بیرون آید شبیه بخمیره است که خشک نیست اگر خشک شود مضعف باه است
و اگر تر است مقوی باه است شلشوق شهریست بر ساحل محیط فاراب ولایتی است نزدیک بلاد
ساغون مسافت طول و عرض آن تخمینا نیم روزه است و معلم ثانی ابو نصر محمد بن ترخان الترکی از این
شهر است فرغانه ناحیه ایست از ماوراء النهر قسطنطنیه از بلاد روم است شهر بزرگی است ارتفاع
سور آن بیست و یک ذراع است کرتنه شهر بزرگ است از فرنگ مدینة النساء شهر بزرگی است در جزیره
بحر مغرب گرانی همه زنان باشند معرفت اقلیم هفتم و متعلقات آن مبدأ آن مواضعیست که عرض
آن چهل و هشت درجه است و ربع باشد و نهار اطول آنجا پانزده ساعت و ربع و جنوبی آن دو
هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخیست و شمالی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ
و هر یک از طرف شرقی و غربی آن شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخیست و مساحت سطح این اقلیم
صد و هفتاد و هشت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخیست و در این اقلیم عمارت
کمتر است و بعض از آنچه مذکور میشود بالطی ادم موضعیست از بلاد روم مردم آنجا همه مهربان باشند
بجنه موضعیست از بلاد ترک بلغار شهر بزرگ است بر ساحل بحر مانطس و عمارات ایشان از چوب است
صقلاب در اعالی بلاد روس است و گویند که روم و صقلاب و فرنج و ارمنیه برادران بوده اند از
اولاد یافث بن نوح ع و هر یک در بقعه ساکن شده اند طرابلیس شهر وسیعیست در بلاد صقالبه
بر کنار دریا طرابزون قلعه محکمیست از زمین صقالبه آنجا چشمه ایست که از عین العسل گویند و طعم
شیرین است چون طعم عسل چون قدری برود طعم او متغیر شود و اندک عفونت پیدا کند هرقله از بلاد
روم است در شهر طرسوس که شهر دقیانوس اصحاب کهف و از آن دیوان کهف اند معرفت خارج اقالیم در جانب
شمال تا آخر عمارات مبدأ آن مواضعیست که عرض آن پنجاه درجه و ثلث باشد و نهار اطول آن بیست و چهار
ساعت و جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و نه فرسخ است و شمالی آن هزار و پانصد و هشتاد
دو فرسخ است و هر یک از شرقی و غربی آن سیصد و پنجاه و نه فرسخ و ربع و مساحت

سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع و در این قطعه اندک عمارتیست بدین موجب صوابها
از بلاد قرا قرم است برد اشکوه بر کنار بحر قرم و اهل آن همه مسلمانند جزیره جایی در بحر محیط است
و بعضی گفته اند در بحر نیست که متصل است بمحیط و مسافت طول الجزیره هژده هزار روز است و عرضش یازده
روز فداء بلاد بلغار و آنرا بضاعت گویند صاحب صور الاقالیم گفته که از آنجا تا بلغار سه ماه
راه است و اهل بلغار بتجارت آنجا روند و هر کس متاع خود در موضعی گذارد و نشان کنند و یکدیگر را
و چون روز دیگر بیایند در حوالی متاع آن عوض آن نهاده باشد اگر راضی باشد بر گیرد و الا متاع خود بر گیرد
و بایع و مشتری هم را نبینند و در آن زمین موضعی چند است که در زمستان از شدت سرما در جاها بهار سر برد

معرفت ما بین آخر عمارت و آخر ربع مسکون

طرف جنوبی این قطعه چنانکه مذکور شد هزار و پانصد و شصت
و دو فرسخ است و در پایان قطعه هزار و چهل و چهار فرسخ و چهار و تسع فرسخ و مساحت سطح این قطعه چهار
صد و بیست و دو هزار و چهارصد و هفت فرسخ و خمس فرسخ است و اکثر اهل هیئت گفته اند که در این
قطعه اصلا عمارت نیست و صاحب صور الاقالیم گفته است که بورا شهریست نزدیک بظلمات و نهار
اطول آنجا چهل شبانروز است و این سخن اگر صحیح باشد باید که آن شهر در این قطعه باشد چنانکه بر واقفان
علم هیئات مخفی نیست و باید دانست که اکثر در این نسخه مذکور است منقول است از کتابها که
که از کتب احوال بلاد نوشته اند و العهدة علیهم

معرفت مساحت جرم ارض

چون اهل هیئات
مقادیر اجرام کواکب نسبت بارض تعیین کرده اند مناسب چنان است که مقدار جرم ارض بیکنوع تعیین یابد
تا مقادیر کواکب معلوم گردد سابقا گفتیم که مساحت سطح کره اربعه امثال سطح دایره عظیمه آن کره است
و در علم هندسه مقرر شده است که چون ثلث نصف قطر کره ارض را در اربعه امثال مساحت ربع
مسکون ضرب کنیم حاصل شد سیصد و چهار هزار و سی و یک تومان و هزار و صد و هفتاد و پنج فرسخ
و سدس عشر فرسخ و این فرسخ مجسم است و فرسخ مجسم عبارت از جسمی است که شش سطح مربع
بر آن محیط باشد که ضلع آن مربع یک فرسخ باشد و این جسم مذکور مکعب یک فرسخ خطی است
و سابقا مذکور شد که هر فرسخ دوازده هزار ذراع است پس مکعب آن یعنی یک فرسخ مجسم صد و هفتاد
و دو هزار هزار و هشتصد و هشتاد تومان ذراع است مجسم باشد و استاد صناعت ابوریحان
بیرونی در بعضی از تصانیف خود مبرهن ساخته که یک مکعب ذراع از زر سرخ یعنی یک ذراع مجسم بوزن
پانصد و چهل و چهار هزار و هشتصد و نه مثقال است پس اگر کسی با هر و در این مساحت تامل
نماید معلوم تواند کرد که جسمی از زر که مساوی کره ارض باشد چند مثقال شود و مضمون آیه کریمه
فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهبا و لو افتدی به بر وی ظاهر شود تمام شد مقاله اول
از این رساله و بعد از این شروع کنیم در مقاله دوم که در معرفت مساحت کواکب است و بعد از آن
جدولی که در آن طول و عرض و انحراف جهات و ساعات بعضی از بلاد مشهوره بیان شده بیاریم
و بالله التوفیق و علیه التکلان

مقاله ثانیه در مساحت افلاک و کواکب

مقاله دوم در معرفت مساحت افلاک و کواکب و آنچه بآن تعلق دارد مقاصد این مقاله در هفت
مقصد مذکور میشود اول معرفت ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم دوم معرفت ثخن افلاک
سوم معرفت مساحت سطوح افلاک چهارم معرفت مقدار درجه از دوایر عظام در هر فلک پنجم
مقدار حرکت هر کوکبی در شبانروزی بر تقدیر آنکه سریع السیر باشد ششم معرفت اقطار کواکب
هفتم معرفت اجرام کواکب مقصد اول در معرفت ابعاد سطوح افلاک از مرکز عالم بدانکه هر فلکی
را دو سطح است یکی سطح مقعر که آن اقرب بمرکز است و دیگر سطح محدب و آن ابعد است
و سطح محدب هر فلکی مساوی سطح مقعر فلکی دیگر است که فوق اوست متصل باو چه برهان ظاهر شده
که افلاک بهم متصلند و در میان ایشان فاصله نیست و اصحاب ارصاد ابعاد کواکب
از مرکز عالم معلوم کرده اند باجزائی که نصف قطر تدویر قمر و نصف قطر خارج مرکز باقی
کواکب شصت جزو باشد و همچنین انصاف اقطار کواکب برصد معلوم کرده اند هم باین
اجزا و چون بعد کواکب از مرکز عالم بوقتی که ابعد ابعاد باشد از رصد معلوم میشود و
نصف قطر کواکب بر آن افزایند بعد سطح محدب آن فلک از مرکز عالم حاصل آید و در قمر
بعد محدب سطح ممثل از مرکز عالم حاصل آید و بعد محدب سطح ممثل او همان بعد سطح مقعر
فلک عطارد باشد و چون بعد مرکز کواکب از مرکز عالم بوقتی که در اقرب ابعاد باشند
حاصل کنند و نصف قطر کواکب بر آن افزایند بعد سطح مقعر فلک از مرکز عالم حاصل آید
و بطلمیوس در مجسطی بعد نیرین را معلوم کرده است باجزائی که نصف قطر ارض را واحد
باشد و متاخران باقی ابعاد را نیز بآن اجزا معلوم کرده اند و چون هر بعدی باجزائی که
نصف قطر ارض واحد گیرند معلوم شود آن بعد بفراسخ نیز معلوم شود باین طریق که آنرا
در فراسخ نصف قطر ارض ضرب کنند تا فراسخ بعد مطلوب حاصل آید و فراسخ نصف
قطر ارض هزار و دویست و هفتاد و سه فرسخ و خمس ربع سدس فرسخ باشد
پس میگوییم که بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهار تومان ~~و هزار و چهارصد و نود و ...~~
~~و ...~~ و دو فرسخ و تسع اعشار فرسخ است و بعد محدب
فلک قمر از مرکز عالم ~~...~~ یعنی بعد مقعر فلک عطارد هشت تومان و پنجهزار
و چهارصد و نه فرسخ و سدس فرسخ است و بعد محدب فلک زهره از مرکز
عالم صد و هشتاد و چهار تومان و نه هزار و ششصد و بیست و شش فرسخ و نصف
فرسخ است و بعد محدب فلک شمس از مرکز عالم ~~هزار و چهارصد و هفتاد و هفت~~
دویست و دو تومان و هشت هزار و هفتصد و پنجاه و پنج فرسخ و عشر فرسخ است
و بعد محدب فلک مریخ از مرکز عالم هزار و چهارصد و هفتاد و هفت تومان
و شش هزار و هفتصد و هفده فرسخ و ربع فرسخ است و بعد محدب فلک مشتری
از مرکز عالم ~~همان بعد~~ دو هزار و سیصد و نود و نه تومان و ششصد و شصت و چهار فرسخ است
و بعد محدب فلک زحل از مرکز عالم سه هزار و سیصد و پنجاه و دو تومان و

هزار و هفتصد و نود و ...

هزار

هزار و ششصد و هفتاد و دو و هفت فرسخ و نصف عشر فرسخ است و بعد محدب فلک ثوابت از مرکز عالم
همان بعد مقعر فلک اعظم است یعنی سه هزار و سیصد و پنجاه و سه تومان و شش هزار و صد و چهارده
فرسخ و ربع فرسخ است اما بعد محدب فلک اعظم بقواعد حسابیه معلوم کردن ممکن نیست و بدانکه
فرسخ دوازده هزار ذراع است و هر ذراعی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی شش جو وسط
که در عرض پهلوی هم گذارد بنحوی که پشت یکی بر شکم دیگری نهاده باشد پس اگر محاسب ماهر
باشد و خواهد که این مقادیر را بجو حساب کند تواند و هو اعلم بالحقایق مقصد دوم در معرفت
ثخن افلاک و آنچه بدان متعلق است چون خط مستقیم از مرکز عالم خارج شود و بمحدب
فلک اعلی رسد آنچه ازین خط مابین سطح محدب و سطح مقعر باشد آن ثخن آن فلک باشد
و طریق ثخن هر فلک چنان باشد که بعد مقعر هر فلک را از بعد محدب او اسقاط کنند باقی
ثخن آن فلک باشد پس ما باین طریق بعد مقعر هر فلکی را که در پیش معلوم شد از محدب او اسقاط کنیم
حاصل آید ثخن آن فلک بر نهجی که مذکور میشود پس گوییم که ثخن فلک قمر چهار تومان و سه هزار و هفتصد
و هشتاد و پنج فرسخ و ربع فرسخ است و ثخن فلک عطارد هژده تومان و نه هزار و هفتصد و پنجاه
و سه فرسخ است و ثخن فلک زهره صد و پنجاه و هفت تومان و چهارصد و سی و شش فرسخ
و ثلث فرسخ است و ثخن فلک آفتاب هفده تومان و نه هزار و صد و بیست و سه فرسخ و سه
خمس فرسخ است و ثخن فلک مریخ هزار و دویست و هفتاد و چهار تومان و هفت هزار و هفتصد
و شصت و هشت فرسخ و نصف سدس فرسخ است و ثخن فلک مشتری نهصد و بیست و دو تومان
و چهار هزار و دویست و چهل و هفت فرسخ و سه ربع فرسخ است و ثخن فلک زحل نهصد و پنجاه
و نه تومان و نه هزار و ششصد و سیزده فرسخ و خمس فرسخ است و ثخن فلک ثوابت پانزده هزار
و چهارصد و بیست و شش فرسخ و ثلثان فرسخ است و بدانکه نصف قطر محدب فلک شمس چنانکه
در مبحث پیش معلوم شد دویست و دو تومان و هشت هزار و هفتصد و پنجاه فرسخ و عشر فرسخ است و ضعف
آن چهارصد و پنج تومان و هفت هزار و پانصد فرسخ و خمس فرسخ باشد و این ثخن فلک آفتاب
است با افلاک دیگر و عناصر که در جوف آنست و ثخن فلک مریخ ازین زیاده است بهشتصد و شصت
و نه تومان و سیصد و شصت و هفت فرسخ و از اینجا معلوم شود عظم فلک مریخ از ملاحظه آن اجرام
که در جوف آن است فتبارک الله احسن الخالقین و بدانکه ثخن عالم عناصر ضعف بعد مقعر فلک
است از مرکز ارض اعنی هشت تومان و سه هزار و نهصد و پنج فرسخ و چهار خمس فرسخ و چون نصف
قطر ارض که هزار و دویست و هفتاد و سه فرسخ و خمس است از بعد مقعر فلک اسقاط کنند باقی ماند
چهار تومان و هشتصد و هفتاد و نه فرسخ و هفت عشر فرسخ و این بعد مقعر فلک قمر است از سطح
ارض مقصد سوم در معرفت مقادیر سطوح افلاک بفراسخ اهل هیأت تعرض بمساحت سطوح افلاک ننموده
اند بجهت آنکه تعبیر از اعداد آن خالی از تعسر نیست اما چون خواستم داشت آنرا ذکر کنیم و طریق آن چنان
است که فراسخ بعد آن سطح از مرکز ارض در ح ح الط مد که نسبت محیط است بقطر ضرب کنند
نصف محیط عظیمه که بر آن سطح مفروض شود حاصل آید بفراسخ باز همان فراسخ بعد آن سطح را از مرکز

معرفت

عالم در نصف فراسخ محیط عظیمهٔ مذکوره ضرب کنند آنچه حاصل آید مساحت سطح دایرهٔ عظیمهٔ مذکوره بود و
این ربع مساحت سطح مستدیر است چنانکه مبرهن شده پس اربعه امثال سطح عظیمهٔ مذکوره مساحت سطح
مستدیر بود و ما سطوح افلاک را بدین طریق مساحت گوییم و او را لحاظ نمودیم و مساحت این سطوح بفراسخ سطحی است
یعنی سطح مستوی مربع که هر ضلع او یک فرسخ خطی است و سطح ممسوح هر چند مستدیر است و مقیاس مساحت
سطح مستوی لیکن برهان هندسی قائم است برآنکه این سطوح مستدیره که از حساب مساحت بر وجه
مذکور حاصل میشود در آنها سطح مستدیر است و بنا بر ضابطهٔ مذکوره سطوح افلاک را مساحت کوییم
حاصل شد مساحت آنها بر نحوی که مذکور شد میشود مساحت سطح مقعر فلک قمر دو هزار هزار
و دویست و یازده هزار و هفتصد و چهل تومان و ششهزار و نهصد و چهل و چهار فرسخ و خمس
فرسخیست و سطح محدب فلک قمر نه هزار هزار و دویست و سی و هفت تومان و هفتهزار و نهصد
و پنجاه فرسخ و ربع فرسخیست و سطح محدب فلک عطارد نود و پنجهزار و سیصد و هفتاد و دو هزار
و دویست و پنجاه و شش تومان و ششهزار و نهصد و سی و هفت فرسخ و خمس فرسخیست و سطح
محدب فلک زهره چهار هزار هزار هزار و نود و نه هزار هزار و صد و سی هزار و هشتصد و بیست و
هشت تومان و هشتهزار و نهصد و پانزده فرسخ و سدس فرسخیست و سطح محدب فلک شمس
پنجهزار هزار و صد و هفتاد و ششهزار و ششصد و ده هزار و هشتصد و هشتاد و سه تومان
و هشتهزار و ششصد و پنجاه و دو فرسخ و نصف فرسخیست و سطح محدب فلک مریخ دویست و هفتاد
هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار هزار و پانصد و شصت و پنجهزار و صد و چهل و یکتومان و
ششهزار و هفتصد و پنجاه و شش فرسخ و نصف فرسخیست و سطح محدب فلک مشتری
هفتصد و بیست و سه هزار هزار هزار و هشتصد و هفتاد و پنجهزار هزار و نهصد و هفتاد و ششهزار
و صد و چهل و دو تومان و دویست دوازده فرسخیست و سطح محدب فلک زحل هزار هزار هزار
هزار و چهارصد و دوازده هزار هزار و صد و پنجاه هشتهزار هزار و پانصد و شصت و ششهزار
و پانصد و هفتاد و دو تومان و ششهزار و صد و پنجاه هفتاد و نه فرسخیست و سطح محدب
فلک ثوابت هزار هزار هزار هزار و چهارصد و سیزده هزار هزار هزار و چهار هزار و چهارصد و هفتاد و نه
هزار هزار و نهصد و پنجاه و هشتهزار و بیست و هشت تومان و صد و هشت فرسخ و سه خمس
فرسخیست و سطح مقعر فلک اعظم همین مقدار است و همچنین سطح مقعر هر فلکی مساوی
محدب فلکیست که تحت اوست بی واسطه اما سطح محدب فلک اعظم را بغیر از رب السموات
والارض کسی نمیداند و برهان هندسی معلوم نشد آن کو و چون فراسخ سطوح افلاک معلوم
شد و [illegible] مشخص شد که هر یک فرسخ سطحی چهل هزار جریب است پس محاسب اگر
ملاحظه تضیع عمر نکنند تواند که جریبات سطوح افلاک را معلوم کند والله الموفق

مقصد چهارم در معرفت مقدار یک درجه بفراسخ از محیط عظیمه که بر سطح فلک مفروض شده

و طریق آن است که فراسخ بعد سطح هر فلک را از مرکز عالم در نسبت قطر بمحیط ک ح الف ید ضرب
کنند تا محیط دایرهٔ عظیمهٔ مفروضه بر آن سطح حاصل آید پس محیط آن عظیمه را بسیصد و

و شصت قسمت کنند تا حصهٔ یک درجه بفراسخ بیرون آید و با نسبت بقیه حصهٔ هر یک از درجات سطوح افلاک را
حساب کرده ایم لو نمودیم پس میگوییم که مقدار یک درجه از عظیمهٔ مقعر فلک قمر سیصد و شصت
و شش فرسخ و سدس فرسخیست و از محدب شش هزار و چهارصد و نود و شش فرسخ و ثلث نصف
عشر فرسخیست و از محدب فلک عطارد چهار هزار و هشتصد و هشت فرسخ و خمس فرسخیست
و از محدب فلک زهره سی و دو هزار و دویست و هشتاد و دو فرسخ و نصف عشر فرسخیست
و از محدب فلک شمس سی و پنجهزار و چهارصد و هشت فرسخ و خمس فرسخیست و از
محدب فلک مریخ دویست و پنجاه و هفتهزار و نهصد و هفده فرسخ و خمس فرسخیست و از محدب
فلک مشتری چهارصد و هژده هزار و هشتصد و نود و چهار فرسخ و ربع فرسخیست و از محدب فلک
زحل پانصد و هشتاد و پنجهزار و سیصد و پنجاه فرسخ و ثلث فرسخیست صد و چهل و یک
فرسخ و عشر فرسخیست و از محدب فلک ثوابت پانصد و هشتاد و پنجهزار و سیصد و پنجاه
فرسخ و ثلث فرسخیست و مقدار یک درجه از عظیمهٔ مقعر فلک اعظم همین قدر است

مقصد پنجم در معرفت مقادیر حرکات کواکب بفراسخ در یک شبانروز

و طریق معرفت آن چنان است
که مقدار حرکت هر کوکب در شبانروزی بدرجات و دقایق فلکی معلوم کند و هر یک را در فراسخ
مقدار یک درجه از عظیمهٔ سطح آن فلک ضرب کنند حاصل ضرب مقدار حرکت آن کوکب بود
بفراسخ منتسبه با محیط عظیمهٔ آن سطح پس میگوییم که چون قمر سریع السیر باشد مقدار سیرش در شبانروزی
قمر پانزده درجه باشد و عطارد چون سریع السیر باشد در شبانروزی یک درجه و پنجاه و چهار
دقیقه سیر کند و زهره چون سریع السیر در شبانروزی یک درجه و پانزده دقیقه سیر کند و آفتاب
چون سریع السیر باشد در شبانروزی یک درجه و دو دقیقه سیر کند و مریخ چون سریع السیر باشد
در شبانروزی پنجاه دقیقه سیر کند و مشتری چون سریع السیر باشد در شبانروزی سیزده دقیقه
سیر کند و زحل چون سریع السیر باشد در شبانروزی هشت دقیقه سیر کند و ثوابت در شبانروزی
هشت ثالثه سیر کنند و ما تقاسیم مقدار یک درجه از محیط عظیمهٔ محدب هر فلک بفراسخ پس
فراسخ یک درجه هر یک در مقدار شبانروز حرکت شبانروز هر یک ضرب کنند مقدار حرکت آن کواکب
در یک شبانروز بفراسخ معلوم شود پس چون این کواکب سریع السیر باشند قمر در هر شبانه روزی
بیست و دو هزار و چهارصد و چهل و پنج فرسخ و سه ربع فرسخ سیر کند و عطارد نه هزار
و دویست و پانزده فرسخ و سه ربع فرسخ بعد و زهره چهل هزار و سیصد و پنجاه و دو فرسخ
و ثلث فرسخ و آفتاب سی و شش هزار و پانصد و هشتاد و هفت فرسخ و دو خمس فرسخ
و مریخ دویست و چهارده هزار و نهصد و هفده فرسخ و ربع فرسخی و مشتری نود هزار ۲۰ و ربع ع
و هفتصد و شصت فرسخ و ربع سدس فرسخ و زحل هفتاد و هشت هزار و ده فرسخ و پنج
سدس فرسخ و ثوابت بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخ در هر شبانروز سیر کنند پس
ازین تقریر معلوم شد که اسرع کواکب بحسب واقعیت مریخ است پس مشتری پس زحل پس زهره
پس آفتاب پس قمر پس عطارد پس ثوابت و فلک اعظم در یک ساعت مقدار پانزده درجه
حرکت کند و مقدار یک درجه از مقعر فلک اعظم پانصد و هشتاد و پنجهزار و سیصد و پنجاه
و ثلث فرسخیست پس در ساعتی فلک اعظم هشتصد و هشتاد و هشت تومان و دویست و پنجاه فرسخ

و پنج فرسخ سیر کند پس در یک دقیقه از ساعت صد و چهل و شش هزار و سی صد و سی و هفت فرسخ سیر کند و این
مقدار حرکت اجزاء مقعر فلک اعظم است و ظاهر است که مقدار حرکت اجزاء محدب او ازین زیاده باشد
فتبارک الله احسن الخالقین **مقصد ششم در معرفت مقادیر اقطار کواکب بفراسخ** و اقطار کواکب را
بنسبت قطر ارض گرفته اند و بطلمیوس در مجسطی نسبت قطر نیرین را با قطر ارض بیان کرده است و در عمل
بطلمیوس مساهله واقع است و متاخران بحساب دقیق آن نسبت بیرون آورده اند و همچنین نسبت
اقطار باقی کواکب با قطر ارض معلوم کرده اند و فراسخ قطر ارض پیشتر معلوم پس فراسخ اقطار کواکب
معلوم توان کرد و چون حساب متاخران ادق است درین مختصر معرفت اقطار کواکب را بنا بر حساب
ایشان ساخته میگوییم که **قطر جرم قمر** هفتصد و سی و پنج فرسخ و نصف خمس فرسخ است **و قطر عطارد**
صد و نه فرسخ **و قطر زهره** نهصد و هشت فرسخ و ربع فرسخ **و قطر آفتاب** هفده هزار و پانصد
و بیست و چهار فرسخ و ثلث خمس فرسخ است **و قطر مریخ** سه هزار و هفتصد و نود و شش فرسخ
و دو خمس فرسخ و ثلث فرسخ است **و قطر مشتری** چهارده هزار و ششصد فرسخ و ثلث ربع
از فرسخ است **و قطر زحل** و چهارصد و چهل و پنج فرسخ و سه عشر فرسخ است **اما کواکب**
ثوابت در آن شش مرتبه تعیین کرده اند و هر مرتبه را قدری گویند و چون کواکب در هر قدر در عظم و صغر
متفاوتند هر قدر را به سه قسم ساخته اند اعظم و اوسط و اصغر پس جمیع مراتب هژده باشد **قطر**
اعظم قدر اول یازده هزار و چهارصد و بیست و شش فرسخ و ثلثان و نصف عشر فرسخ است
و قطر اوسط قدر اول یازده هزار و صد و پنجاه و شش فرسخ و نصف فرسخ است **و قطر اصغر**
قدر اول چهارده و هشتصد و پنجاه و چهار فرسخ و نصف فرسخ است **و قطر اعظم قدر ثانی** چهارده
هزار و پانصد و پنجاه و هفت فرسخ و ربع خمس فرسخ است **و قطر اوسط قدر ثانی** چهارده هزار و دویست
و سه ربع فرسخ است **و قطر اصغر قدر ثانی** سیزده هزار و نهصد و بیست و پنج فرسخ
و خمس فرسخ است **و قطر اعظم قدر ثالث** سیزده هزار و پانصد و هشتاد و یک فرسخ و نصف
و خمس **و قطر اوسط قدر ثالث** سیزده هزار و دویست و چهل و یک فرسخ و نصف
و قطر اصغر قدر ثالث دوازده هزار و چهارصد و ... ششصد و پنجاه و نه
فرسخ و ثلثان و نصف عشر فرسخ است **و قطر اعظم قدر رابع** دوازده
هزار و چهارصد و سی و پنج فرسخ و سه عشر فرسخ است **و قطر اوسط قدر رابع** دوازده هزار
فرسخ و نصف و دو خمس فرسخ است **و قطر اصغر قدر رابع** یازده هزار و پانصد و چهل
و چهار فرسخ است **و قطر اعظم قدر خامس** یازده هزار و سی و چهار فرسخ و سه ربع فرسخ است **و قطر اوسط**
قدر خامس ده هزار و چهارصد و هشتاد و سه فرسخ **و قطر اصغر قدر خامس** نه هزار و نهصد و سی و پنج فرسخ
و سه ربع فرسخ است **و قطر اعظم قدر سادس** نه هزار و دویست و نه فرسخ و سه ربع فرسخ است **و قطر**
اوسط قدر سادس هشت هزار و سیصد و هشت فرسخ و نصف فرسخ **و قطر اصغر قدر سادس**
هفت هزار و سیصد فرسخ است تقریبا **مقصد هفتم در معرفت اجرام کواکب** اجرام کواکب را بفراسخ
مساحت ننموده اند بلکه نسبت آنها را با جرم ارض اعتبار کرده اند و مقیاس مقادیر آنها را از ارض
ساخته اند و جرم ارض بفراسخ معلوم شد پس اجرام کواکب نیز بفراسخ معلوم توان کرد
چه نسبت آنها با جرم ارض معلوم باشد و اقلیدس در کتاب اصول مبرهن ساخته

ساخته است که نسبت مکعب قطر کره با مکعب قطر کره دیگر چون نسبت جرم کره اولی باشد با جرم کره ثانیه
و چون مقادیر انصاف اقطار کواکب باجزائی که نصف قطر ارض واحد گیرند معلوم شود پس بنا بر قول
اقلیدس چون مکعب قطر ارض واحد است مکعب قطر هر کوکب همان مقدار جرم آن کوکب باشد بنسبت با جرم
کره ارض و ما مکعبات اقطار کواکب باجزائی که قطر ارض واحد باشد معلوم کردیم و آن مقادیر اجرام
کواکب است باجزائی که جرم ارض واحد باشد پس میگوییم که **جرم قمر و عطارد و زهره** هر سه از جرم ارض اصغرند
چه جرم ارض چهل و دو مثل و سه سدس مثل جرم قمر است و دو ازده هزار و هفتصد و شصت و نه مثل جرم عطارد
و هژده مثل و ثلثان مثل جرم ~~ارض است~~ زهره است و اما اجرام باقی کواکب همه از جرم ارض اعظم اند
جرم آفتاب سیصد و بیست و شش بار مثل جرم ارض است **و جرم مریخ** سه مثل و ثلث مثل جرم ارض
و جرم مشتری صد و هشتاد و هشت مثل و نصف مثل جرم ارض **و جرم زحل** صد و هشتاد و دو مثل
و ثلث مثل جرم ارض **و جرم اعظم قدر اول** دویست و بیست و دو مثل و سه عشر مثل جرم ارض **و جرم**
اوسط قدر اول دویست و ده مثل و نصف مثل جرم ارض **و جرم اصغر قدر اول** صد و نود و هشت
مثل و تسعة اعشار مثل اوست **و جرم اعظم قدر ثانی** ~~هفت مثل و خمس~~ صد و هشتاد و هفت مثل
و خمس مثل اوست **و جرم اوسط قدر ثانی** صد و هفتاد و پنج مثل و نصف مثل اوست **و جرم اصغر قدر ثانی**
و جرم اعظم قدر ثالث صد و پنجاه و دو مثل و نصف مثل جرم اوست **و جرم اوسط قدر ثالث** صد و چهل
مثل و دو خمس مثل اوست **و جرم اصغر قدر ثالث** صد و بیست و هشت مثل و نصف و خمس مثل اوست **و جرم**
اعظم قدر رابع صد و هفده مثل و نصف و چهل خمس مثل اوست **و جرم اوسط قدر رابع** صد و پنج مثل
و سه عشر مثل جرم اوست **و جرم اصغر قدر رابع** نود و سه مثل و سه خمس مثل جرم اوست **و جرم اعظم**
قدر خامس هشتاد و یک مثل و تسعة اعشار مثل جرم ارض است **و جرم اوسط قدر خامس** هفتاد
مثل و خمس مثل اوست **و جرم اصغر قدر خامس** پنجاه و هشت مثل و نصف مثل اوست **و جرم**
اعظم قدر سادس چهل و شش مثل و اربعة اخماس مثل جرم اوست **و جرم اوسط قدر سادس**
سی و پنج مثل و عشر مثل اوست **و جرم اصغر قدر سادس** بیست و سه مثل و دو خمس مثل جرم ارض است
و این کواکب ثوابت مرصوده است و از ثوابت بعضی هست که اصغر است از اصغر قدر سادس لیکن چون
مرصود نیست اند مقدار آنها معلوم نیست **و اعظم کواکب** مرصوده آفتاب است پس کواکب اعظم قدر
اول پس اوسط قدر اول پس اصغر قدر اول پس مشتری پس اعظم قدر ثانی پس زحل پس اوسط قدر ثانی
پس اصغر قدر ثانی **و همچنین** بر ترتیب اقدار تا اصغر قدر سادس پس مریخ پس زهره پس قمر و اصغر از همه
کواکب عطارد است و در مقادیر ابعاد اجرام اهل هیات اختلاف بسیار کرده اند و این اختلاف
بسبب مساهله است که در محاسبه واقع شده است و آنچه مختار محققان است اینست که مذکور شد والله اعلم بالحقایق
خاتمه در ملحقات در علم فروع و در آن چند مسئله است که تحقیق آن کما ینبغی موقوف بر علم هیات است و مناسب
مقام آن باین رساله که غرض اصلی از آن معرفت اعلام مطالب اصول دین است **مسئله اول در معرفت**
وقت نماز ظهر بدانکه دایره نصف النهار دایره است که بر دو قطب معدل النهار و بر دو نقطه سمت الراس و سمت
القدم گذرد و هر روز آفتاب یکنوبت در فوق الارض باین دایره رسد و آن در نیمروز بود و چون ازین دایره
مفارقت کند و بجانب غرب میل کند ابتداء وقت نماز پیشین باشد **اما معرفت زمان نصف النهار**
بآن طریق است که در زمینی هموار پیش از نیمروز چوبی بر زمین فرو برند راست چنانکه بهیچ طرف مایل
نباشد و ملاحظه راس ظل آن چوب کنند مادام که ظل متناقص باشد آفتاب به نصف النهار
نرسیده باشد و چون ظل متزاید شود آفتاب از نصف النهار گذشته باشد و زمان ابتدای

زیاده شدن ظل وقت اول پیشین بود واما اگر خواهند که تحقیق شود زمینی را هموار کنند چنانکه اگر آب
بر روی آن ریزند از جمیع جوانب سیلان کند و دایره بر آن زمین بکشند و بر مرکز آن دایره مقیاسی صنوبری
شکل نصب کنند بر وجهی که چون از سر المقیاس تا محیط دایره در سه موضع اندازه گیرند برابر باشد و ظاهر است
که در اول روز این ظل مقیاس خارج دایره رسد ~~موضع ظل را بر محیط~~ بر محیط دایره محل ظل نشان
کنند و بعد از نصف النهار نیز مترصد باشند تا چون راس ظل بمحیط دایره رسد موضع ظل را از محیط
نشان کنند و قوسی که مابین این دو نشان بود تنصیف کنند و از منتصف خطی بمرکز کشند و بخط را
بیرون برند تا محیط را قطع کند و آن خط نصف النهار بود و از مرکز دایره خطی بر نصف النهار
عمود سازند آن خط مشرق و مغرب باشد و باین دو خط دایره مذکوره بچهار قسم متساوی شود
و آنرا دایره هندیه گویند پس هر روز که خواهند ملاحظه کنند که ظل مقیاس در چه وقت از
خط نصف النهار بجانب مشرق میل کند چون میل کند بجانب مشرق آن اول وقت نماز ظهر
بود والعلم عند الله تعالی

مسئله پنجم در معرفت سمت قبله در شهر هرات

سمت قبله عبارت از نقطه ایست از دایره افق که چون کسی برمحاذات
آن نقطه بایستد مواجه مکه باشد و خطی که واصل شود میان
آن دو نقطه و قدم مصلی آن خط سمت قبله بود و آن بحسب
اختلاف بقاع مختلف شود و غرض درین مقام سمت
قبله هرات است پس میگوییم که چون دایره هندیه را بخط
نصف النهار و خط مشرق و مغرب بچهار قسم متساوی
کنند ربع غربی جنوبی را از محیط دایره به پانزده قسم متساوی
کنند و ابتدا از خط مشرق کرده بجانب مغرب شش قسم
از آن اقسام بشمرند و از آنجا که رسد خط بمرکز دایره کشند آن
سمت قبله هرات بود

نوعی دیگر که احتیاج بدایره نباشد

میگوییم که هر روز در بلده هرات آفتاب بعد از نصف النهار بدایره عظیمه رسد که بسمت راس مکه
و سمت راس هرات گذرد و در آن وقت ظل مقیاس محاذی سمت قبله بود پس چون مضلع در آن
وقت بر سمت ظل مقیاس بایستد در بلده هراة و نواحی آن سمت مکه باشد و بدانکه چون مقیاس
را هفت قسم متساوی کنند هر قسمی را از آن قدم گویند و ظل را از آن مقیاس گیرند و آنرا با آن اقدام
مقدر سازند آنرا ظل اقدام خوانند و چون زمان وصول آفتاب بدایره سمتیه که در ایام سال
مختلف است مقدار ظل مقیاس یعنی ظل سمت قبله در ایام سال نیز مختلف باشد و هر دو جزو که بعد
ایشان از اول سرطان یا جدی متساوی بود چون آفتاب در آن دو جزو بود ظل سمت قبله در آن
هر دو روز متساوی بود و ما از بهر هر برجی مقدار ظل سمت قبله سه جزو ایراد کنیم چه اینمقدار کفایتست
پس میگوییم که در بلده هراة ظل سمت قبله در اول سرطان [illegible] قدم و سدس قدمی باشد و در دهم
سرطان و بیستم جوزا [illegible] قدم و ربعی و در بیستم سرطان و دهم جوزا [illegible] قدم و خمس و نصف
عشر قدمی و در اول اسد و اول جوزا [illegible] قدم و چهار خمس قدم و در اول سنبله و اول ثور چهار قدم
و نصف عشر قدم و در دهم سنبله و بیستم حمل پنج قدم و ثلثان قدمی و در بیستم سنبله و دهم
حوت ده قدم و چهار خمس قدمی و در اول میزان و اول حمل هشت قدم و خمس قدمی و در دهم میزان و بیستم
[illegible] و در بیستم میزان و دهم حوت [illegible] از ده قدم و سدسی و در اول عقرب و اول حوت
یازده قدم و نصف عشر قدمی و در دهم عقرب و بیستم دلو هژده قدم و پنج سدس قدمی و در بیستم

عقرب و در دهم دلو بیست و چهار قدم و در اول قوس و اول دلو سی قدم و ثلثان قدمی و در دهم قوس و بیستم جدی
چهل و شش قدم و در اول جدی چهل و نه قدم و سدس قدمی پس در هر روز از ایام سال که آفتاب در یکی ازین
درجات باشد و سایه مقیاس بعد از نیمروز آن مقدار شود که در آن روز تعیین یافته چون بر سمت سایه
مقیاس متوجه مقیاس بایستند مواجه قبله باشند **مسئله ششم در معرفت زمان نصف اللیل در شهر هراة**
چون وقت صلوة نافله شب نزد بعضی از نیم شب است و اکثر زهاد و عباد بعد از نیمشب خواب نکنند پس دانستن
زمان نیمشب از مهمات است و چون شناختن ساعت با اسطرلاب و غیره از آلات قیاس چیزی حاضر نباشد
معرفت آن بیقین حاصل نشود ولیکن ما درین وقت ستاره چند از ثوابت که در نیمشب در بلده هرات
بمیان آسمان میرسد در اوقات سال معین کنیم تا وقت نیمشب بر سبیل تقریب قریب بتحقیق معلوم گردد
پس میگوییم که اشهر کواکب نزد مردم ثریاست که آنرا پروین گویند پس چون آفتاب به بیست و دوم درجه
عقرب رسد در نصف اللیل بر وسط السما باشد و از عقب او کوکبی روشن و سرخ با کوکبی چند خرد بر صورت
کتابت حرف د باشند و این کوکب روشن بر یکطرف آن صورت دال است و آنرا عین الثور و دبران
نیز گویند و چون آفتاب بچهارم درجه قوس رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود و صورت جوزا نیز
مشهور است و سه کوکب است بر استقامت یکدیگر بر وسط جوزا که آنرا منطقه الجوزا گویند چون
آفتاب به بیست و یکم درجه قوس رسد در نصف اللیل بر وسط السما باشد و شعرای یمانی کوکبیست در غایت
بزرگی و روشنی در عقب جوزا چون آفتاب بششم درجه جدی رسد در نصف اللیل بر وسط السما
باشد و در شمال شعرای یمانی کوکبی کوچک است روشن و روشنی آن کمتر از شعرای یمانی و آنرا
شعرای شامی گویند و چون آفتاب بنوزدهم درجه جدی رسد در نصف اللیل بر وسط السما
باشد و در جنوب شعرای یمانی بر عقب او کوکبی روشن است که در حوالی آن هیچ کوکب روشن نیست
آنرا ذو الشجاع گویند چون آفتاب بچهاردهم درجه دلو رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود
و از کواکب صورت اسد چند کوکبیست بر خطی معوج یکی از همه روشن تر است و سرخ بطرف جنوبی آن
خط آنرا قلب الاسد گویند چون آفتاب در بیست و سیوم درجه دلو بود در نصف اللیل بر وسط السما
بود و از عقب این کوکب دو کوکب دیگر است هم از کواکب اسد و آن دو کوکب را زبره گویند و یکی روشنتر است
آنرا ظهر الاسد گویند چون آفتاب در یازدهم درجه حوت رسد در نصف اللیل بر وسط السما باشد و از عقب
ظهر الاسد کوکبیست روشن تنها که در حوالی آن هیچ کوکب بآن روشنی نیست آنرا صرفه گویند چون آفتاب
در بیست و یکم درجه حوت باشد در نصف اللیل بر وسط السما بود و در شمال صرفه سوی جزا از کوکبی چند شبیه
به ثریا هست که آنرا غفر گویند چون آفتاب در اول حمل باشد در نصف اللیل بر وسط السما بود و از
جمله کواکب صورت سنبله کوکبی روشن است و تنها که چون قمر باول طریقه محترقه رسد در محاذات آن
باشد و آنرا سماک اعزل گویند چون آفتاب در [illegible] درجه حمل باشد در نصف اللیل بر وسط
السما بود و در شمال او کوکبیست روشن مایل بسرخی و مقدم بر آن کوکب دیگر که روشنی آن کمتر است این
کوکب روشن را سماک رامح گویند چون آفتاب در [illegible] درجه ثور رسد در نصف اللیل بر وسط السما
بود و از کواکب میزان دو کوکب است که آنرا کفتی میزان گویند آن کوکب که جنوبیست چون آفتاب
در دهم درجه ثور بود در نصف اللیل بر وسط السما بود و در جانب شمال او در محاذات برج میزان
کوکبی چند است بر صورت دایره نا تمام آنرا فکه گویند و از آن کواکب یکی روشن تر است آنرا نیر الفکه

بکا	بکا
[illegible]	[illegible]
الیه	الیه
[illegible]	[illegible]
جزلم	جزلم
[illegible]	[illegible]
لهبز	لهبز
[illegible]	[illegible]
جهلو	جهلو
[illegible]	[illegible]
ایا	ایا
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
بکا	بکا
[illegible]	[illegible]
الیه	الیه
[illegible]	[illegible]
جزلم	جزلم
[illegible]	[illegible]
لهبز	لهبز
[illegible]	[illegible]
جهلو	جهلو
[illegible]	[illegible]
ایا	ایا
[illegible]	[illegible]

گویند چون آفتاب به بیست و دویم درجهٔ ثور رسد در نصف اللیل بر وسط السماء آید و در جنوب فلک کوکبیست
از صورت جاثی که از صور شمالیه است و روشنترین کواکب آن صورت است آنرا راس الجاثی گویند
چون آفتاب بچهاردهم درجهٔ جوزا رسد در نصف اللیل بر وسط السماء بود و بر سر نیش صورت عقرب
ده کوکب متقارب‌اند شبیه بکواکب سبعهٔ آنرا شوله گویند چون آفتاب به بیست و دویم درجهٔ جوزا
رسد در نصف اللیل بر وسط السماء بود و در جانب شمال کوکب روشن بزرگیست که با کواکب اوایل
... عقرب طلوع میکند و با دو کوکب نزدیک با و بر شکل مثلثی صغیر متساوی الاضلاع است آنرا
نسر واقع گویند چون آفتاب در پنجم درجهٔ سرطان بود و در نصف اللیل بر وسط السماء بود و در جنوب
این کواکب کوکبی روشن دیگر است که با دو از دو جانب او بر خط مستقیم‌اند آنرا نسر طایر گویند چون آفتاب
در بیستم درجهٔ سرطان بود در نصف اللیل بر وسط السماء باشد و در عقب آنها صنفی از کواکب نیره
بر عرض مجره را قطع کنند و از عقب این کواکب کوکبی روشنست آنرا ردف گویند ... چون آفتاب
در چهارم درجهٔ اسد بود در نصف اللیل ... بر وسط السماء بود و بر ذنب صورت جدی کوکبیست روشن
و آنرا ذنب الجدی گویند چون آفتاب در بیست و یکم درجهٔ اسد بود در نصف اللیل بر وسط السما باشد
و در محاذات برج دلو چهار کوکب روشن بر صورت مربع واقعست آن دو کوکب مقدم را فرغ دلو
المقدم گویند چون آفتاب در دهم درجهٔ سنبله باشد آن دو کوکب در نصف اللیل بر وسط السما باشد
~~و در شمال صورت حمل کوکبی~~ و آن دو کوکب موخر را فرغ الدلو المؤخر گویند چون آفتاب به بیست
و هشتم درجهٔ سنبله رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود و در شمال صورت حمل کوکبی چند بر شکل
الملیجی واقعست از آنجمله یک کوکب سرخ روشن است آنرا رشا چون آفتاب بسیزدهم درجهٔ میزان رسد در نصف
اللیل بر وسط السما بود و بر راس حمل دو کوکبست آنرا شرطین چون آفتاب به بیست و پنجم درجهٔ
میزان رسد در نصف اللیل بر وسط السما باشد و در شمال ثریا کوکبیست روشن آنرا راس الغول گویند
چون آفتاب بسیزدهم درجهٔ عقرب رسد در نصف اللیل بر وسط السما بود و این قدر در معرفت نصف
اللیل بر سبیل تخمین در تمام سال کافیست مسئلهٔ چهارم در معرفت وقت اجابت دعا چون دعا

ارتفاع باشد چنانکه الرا ارتفاع ده است ده درجه از مشرق برشمارد و بر آن

مقنطره

مقنطره نهد و بنگرد تا بجدّ مشرق کدام برجست و کدام منازلست هر ستاره که باسطرلاب
در بار بگوید که کجاست و چند درجه از مشرق برآمده است یا چند درجه مانده که بمغرب
فرو شود و اگر خواهد که بداند که رقیب وی کیست و رقیب آن بود که چون یک ستاره از
مشرق برآید یکی بمغرب فرو شود آنکه فرو شود رقیب آنرا که برآید و اگر خواهد که بداند
چند ساعت از روز گذشته جزو آفتاب بر مقنطره شمار ارتفاع نهد و رقیب وی
بداند که از مغرب چند ساعت گذشته است جزو آفتاب از مشرق شمار کند که چند
درجه برآمد و رقیب وی از مغرب شمار باید کو که چند ساعت گذشته در آلات اسطرلاب
عضاده بر چهار گوشه و خط بنهد و بداند که سر بر سری زیاده و نقصان نباشد و خطهای
عنکبوت بر خطهای طبقه نهد باید که راست باشد و آن سه خط که بر طبقه کشیده باشد
خط اول را مدار الجدی خوانند و دوم را مدار الحمل والمیزان و خط سه دیگر را مدار السرطان
خوانند و هر خطی را که آن برج که مدار وی بر آن نهند و بگردانند بدانند تا راستست یا
خطا و اگر خواهد که عرض آن طبقه که اینجا بروی است بنگرد و شمارش برگیرد عرض هر جائی آن است
که از آن زمین بالای ارتفاع قطب باشد و با سطرلاب چنان بدانی که از مقنطره مشرق بالای
قطب شمار برگیرد تا بمیان قطب آن عرض باشد گفتار در معرفت اجزای اسطرلاب
چیزهائی که ~~بعضی~~ بکار آید در علم اسطرلاب بتوفیق ربّ الارباب نموده آید ~~در علم اسطرلاب~~
اول چیزی که بکار آید عضاده بود پس لبنه و اجزای ارتفاع و حروف اجزای الکوبرا
راس عضاده و حجره و مری راس الجدی و عنکبوت و منطقة البروج و نطاق البروج و
مقنطرات و بروج و دایره سرطان و دایره حمل و دایره جدی و بروج شمالی و بروج
جنوبی و خطوط ساعات و ارتفاع آفتاب گرفتن و ارتفاع درجه طالع پدید کردن و از درجه
طالع ساعات برآوردن و کسور ساعات بدانستن و ساعات مستوی بدانستن از حجره
و ارتفاع درجه آفتاب بدانستن و از درجه طالع ارتفاع بدانستن و خط وسط السماء بدا
نستن و وتد الارض بدانستن و خانه دوازده گونه بدانستن و مطالع بروج در شهرها و مطالع
فلک المستقیم و کواکب ثابته بدانستن و ستاره شمالی و جنوبی و درجه ستارها بدانستن و
آن درجه که با ستاره برآید و فرو شود و آن درجه که در وسط باشد بدانستن و عرض ستارهای
شمالی و جنوبی و حدّ ستارها از خط استوا و میل آفتاب و قوس النهار و قوس اللیل
هر روزی و هر شبی بدانستن و قوس اللیل ستاره و ساعات از ستاره ثابته بدانستن
و دایره و خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب و خط قبله و سمت قبله بدانستن و معلوم
کردن که ماه شاید دید یا نه و دانستن درجه مطالع بدرجه راست و درجه راست بمطالع
و دانستن امتحان اسطرلاب و آن بر شصت باب است در اعمال اسطرلاب
اکنون عملش نموده آید که چون کنند عضاده آنست که بر پشت اسطرلاب بود
آنست که بر هر دو سر عضاده بود و دو سوراخ در آن بود که آفتاب از یکی که بالا است
بسوراخ زیرین بیرون جهد و تیزی سر عضاده بینند که بر چند نهاده است از اجزای

رساله در معرفت اسطرلاب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی فاطر السموات والارض بلطف عمیمه والصلوة والسلم علی محمد رسول الله ونبیه وعلی آله واولاده واصحابه سیما علی بن ابی طالب وصیه اما بعد این مختصریست در معرفت اسطرلاب بدانکه چون کسی خواهد که اسطرلاب اموزد اول حساب جمل بباید آموخت که حکم اسطرلاب بر حساب جمل است پس حساب منازل وبرجها بباید اموختن که این دانسته باشد بداند که افتاب در کدام برجست ودر چندم درجه از برج پس هر چیزی را از اسطرلاب نام بداند چون حلقه وعلاقه وام آنست که اصل اسطرلاب است وانچه بر کنار وی کرده است حجره خوانند شمار دایره است سیصد وشصت درجه قوس اللیل وقوس النهار بدان دانی وبدانی که سیصد وشصت درجه است بر بیست وچهار ساعت قسمت کرده اند هر ساعتی پانزده درجه وانچه اسطرلاب بدان بسته است قطب خوانند وقطب میان آسمان باشد وانکه بر سرش میگردد عضاده است که ارتفاع بوی گیرند وآن جای کرسی را دفتین خوانند که سوراخ در آن باشد وآن خط که بر اسطرلاب کشیده واسطرلاب بچهار قسمت کرده خطی از مشرق بمغرب کشند وخطی از میان آسمان برزمین کشیده وآنرا خط مشرق ومغرب وخط وسط السما گویند وهر کرانه آنرا وتد السماء ووتد الارض ومشرق ومغرب خوانند اگر خواهد که بداند که ارتفاع چیست گیرند مری عضاده بر مشرق نهد چون پیش از زوال باشد وبوی همی سازد تا افتاب از سوراخ بالا بسوراخ زیر بیرون افتد بروی شماره کند واگر بعد از زوال باشد افتاب بنشیب گیرد همچنین ارتفاع همی گیرد ومیشمرد ومشبکی که بروی نهاده است عنکبوت خوانند وحلقه میان عنکبوت که نام بروج بروی نوشته است نطاق البروج خوانند باید که هر وقتی داند که جزو افتاب بنطاق البروج در کجاست وآن گوشهای کوچک بروی نهاده است ستاره باشد ثابته که نام او بر آن نوشته وتیزی وی را مری گویند وجای هر ستاره چون خواهی بدانی مری آن ستاره بر وسط السماء باید نهاد وبنگرد تا بوسط السماء در کدام برجست آن ستاره از آن برج باشد وآن دست آویز که بر عنکبوت نهاده اینست بداند که آن خطها که بروی کشیده مقنطرات خوانند اول خط مشرق ومغربست وانکه میان مقنطرات کشیده خط وسط السماء است واندر زیر مشرق ومغرب دوازده ساعت که باشند آنرا ساعات معوج خوانند وآن بیست وچهار ساعت که گفتیم که هر ساعتی پانزده درجه است ساعات مستوی خوانند واگر خواهد که ارتفاع گیرد وبداند که بروز کدام برجست که از مشرق بر خواهد آمد تا داند که بکدام منزل خواهد فرود خواهد شد یا بر آمدن جزو افتاب ونطاق البروج بر آن مقنطره نهد که شمار ارتفاع باشد چنانکه اگر ارتفاع ده است ده درجه از مشرق بر شمارد وبر آن

مقنطره

مقنطره نهد وبنگرد تا بحد مشرق کدام برجست وکدام منزلست هر ستاره که با سطرلاب در باب بگوید که کجاست وچند درجه از مشرق بر آمده است یا چند درجه مانده که بمغرب فرو شود واگر خواهد که بداند که رقیب وی کیست ورقیب آن بود که چون یک ستاره از مشرق بر آید یکی بمغرب فرو شود آنکه فرو شود رقیبست آنرا که بر آید واگر خواهد که بداند چند ساعت از روز گذشته جزو افتاب بر مقنطره شمار ارتفاع نهد ورقیب وی بداند که از مغرب چند ساعت گذشته است جزو افتاب از مشرق شمار کند که چند درجه بر آمد ورقیب وی از مغرب شمار با بدگو که چند ساعت گذشته در آلات اسطرلاب عضاده بر چهار گوشه وخط بنهد وبداند که سر بر سری زیاده ونقصان نباشد وخطهای عنکبوت بر خطهای طبقه نهد باید که راست باشد وآن سه خط که بر طبقه کشیده باشد خط اولرا مدار الجدی خوانند ودوم را مدار الحمل والمیزان وخط سه دیگر را مدار السرطان خوانند وهر خطی را که آن برج که مدار وی بر آن نهند وبگردانند بدانند تا راستست یا خطا واگر خواهد که عرض آن طبقه که ایجا بروی راست بنگرد وشمارش بر گیرد عرض هر جائی آن است که از آن زمین بالای ارتفاع قطب باشد وبا سطرلاب چنان بدانی که از مقنطره مشرق بالا قطب شمار بر گیرد تا بمیان قطب آن عرض باشد کنند شمار در معرفت احکام اسطرلاب چیزهای که بکار آید در علم اسطرلاب بتوفیق رب الارباب نموده آید در عمل اسطرلاب اول چیزی که بکار آید عضاده بطلیس لبنه واجزای ارتفاع وحروف اجزای او ومرای راس عضاده وحجره ومری راس الجدی وعنکبوت ومنطقة البروج ونطاق البروج ومقنطرات وبروج ودایره سرطان ودایره حمل ودایره جدی وبروج شمالی وبروج جنوبی وخطوط ساعات وارتفاع افتاب گرفتن وارتفاع درجه طالع پدید کردن واز درجه طالع ساعات بر آوردن وکسور ساعات بدانستن وساعات مستوی بدانستن از حجره وارتفاع درجه افتاب بدانستن واز درجه طالع ارتفاع بدانستن وخط وسط السماء بدانستن ووتد الارض بدانستن وخانه دوازده گونه بدانستن ومطالع بروج در شهرها ومطالع فلک المستقیم وکواکب ثابته بدانستن وستاره شمالی وجنوبی ودرجه ستاره‌ها بدانستن وآن درجه که با ستاره بر آید وفرو شود وآن درجه که در وسط باشد بدانستن وعرض ستاره‌های شمالی وجنوبی ودوری ستاره‌ها از خط استواء ومیل افتاب وقوس النهار وقوس اللیل هر روزی وهر شبی بدانستن وقوس اللیل ستاره وساعات از ستاره ثابته بدانستن ودایر وخط نصف النهار وخط مشرق ومغرب وخط قبله وسمت قبله بدانستن ومعلوم کردن که ماه شاید دید یا نه ودانستن درجه مطالع بدرجه راست ودرجه راست بمطالع ودانستن امتحان اسطرلاب وآن بر شصت بابست در اعمال اسطرلاب اکنون عملش نموده آید که چون کنند عضاده آنست که بر پشت اسطرلاب بود آنست که بر هر سر عضاده بود وهر سوراخ در آن بود که افتاب از یکی که بالاست بسوراخ زیرین بیرون جهد وتیزی سر عضاده بینند که بر چند نهاده است از اجزای

ارتفاع آن ارتفاع آفتاب بود در آن وقت **اجزای ارتفاع** آن درجها باشد که بر هر ربعی که بود
و بر نوزده درجه قسمت کرده اند و تیزی راس عضاده بر آن نهند آنکه ارتفاع خواهند گرفت تا
بدانند که ارتفاع آفتاب چند است و حروف بر اجزای ارتفاع که به پنج پنج قسمت نموده اند
حروف اول و دوم و سیوم تا بنون و بر این قیاس میرود **مری راس عضاده** تیزی باشد
بر سر عضاده که چون ارتفاع آفتاب خواهند گرفت عضاده میگردانند آنچه آن تیزی
بوی رسد آن ارتفاع آن وقت باشد **مری راس الجدی** تیزی بود بر سر برج جدی
بر حجره میرود چون عنکبوت گردانند **حجره** حلقه باشد که صفحه در آید و بر سیصد و
شصت درجه قسمت کرده که ساعات مستوی و مطالع فلک مستقیم و اجزای ساعات
و کسور ساعات بدان شمار کنند **عنکبوت** چون شبکه باشد و برجها و ستارهای ثابته
بر آن رقم کرده **منطقة البروج** حلقه باشد میان عنکبوت که نام برجها بر آن کرده
آن باشد بر کناره منطقه بیرون هر برجی شش شش قسمت **[illegible]**
باشد کوچک بر صفحه کرده و راس سرطان بر آن دایره که بود در وقت گردانیدن عنکبوت **مدار سرطان** دایره
دایره بود بالای دایره سرطان که راس الحمل بر آن کرده **مدار حمل**
بالای این هر دو دایره بر کناره صفحه که راس الجدی بر آن کرده **مدار جدی** دایره بود
بلند بیکدیگر کشیده و حرفها در میان نوشته یا بر شش شش یا بر سه سه یا بر دو دو قسمت **مقنطرات** خطها بود گرد
کرده **خطوط ساعات** دوازده خط باشد در زیر مقنطرات از هر خطی بخطی ساعتی بود و
حروف در میان کرده و ابتدای از خط مغرب باشد حرف اول و دوم و سیوم تا دوازدهم
بر آید **بروج شمالی** از راس الحمل بود تا راس المیزان از ناحیت شمال **و بروج جنوبی**
از راس المیزان تا راس الحمل از ناحیت جنوب **الطریق گرفتن ارتفاع** چنان است
که چون اسطرلاب بدست گیرد پشت در خویشتن کند چنانکه آفتاب بر دست
چپ باشد و بدست راست حلقه بگیرد و بدست چپ عضاده میگرداند تا آفتاب
از سوراخ بالا بسوراخ زیر در جهد پس بنگرد که تیزی عضاده بر کدام حرف نهاده و
از اجزای او چند درجه است آن ارتفاع آفتاب باشد در آن وقت **شناختن**
درجه طالع اگر خواهد که درجه طالع بداند ارتفاع باید گرفتن چنانکه گفته شد و
بنگرد تا چند درجه است و معلوم کند که آفتاب در چه برجست در چند درجه درجه
آفتاب بر آن مقنطرات نهد که حرفها بر آن نوشته است آن درجه طلب کند از
نطاق البروج که بر سر خط مشرق نهاده است اگر پیش از زوال بود و اگر بعد از زوال
درجه طالع آن باشد در آن وقت **شناختن ساعات از درجه طالع** چون خواهد
که بداند که از ساعت چند گذشته است پس از آنکه طالع دانسته باشد ارتفاع بگیرد و
بنگرد که نظیر درجه آفتاب بچند بر نهاده از خط ساعت آن رفته بود از ساعت
شناختن اجزای ساعت چون خواهد که بداند که اجزای ساعت روز یا شب چند
باشد نظیر درجه آفتاب بنگرد که بر چند ساعت نهاده است پس علامتی کند بر راس
الجدی یا بر راس السرطان و عنکبوت بگرداند از اول آن ساعت تا باخر آنچه مری
راس الجدی بر آن افتد از جمله اجزای ساعت بود در آن وقت **[illegible]**

[illegible] بداند نظیر درجه بنگرد که بر چند ساعت نهاده و علامتی کند بر راس
الجدی و عنکبوت بگرداند تا آخر آن ساعت آنچه حرکت کرده باشد از کسور ساعت
بود پس باید دانستن که چند یکیست از اجزای روز و قسمت کند که یکی باشد
یا دو سهم یا سه سهم پس چون خواهد که اجزای ساعت شب بداند اجزای ساعت
روز از سی درجه کم کند آنچه بماند اجزای ساعت شب بود **شناختن ساعات مستوی**
بنگرد که آفتاب در چند درجه است از بروج آنرا بر افق مشرق نهد و نشان کند
و عنکبوت بگرداند تا آنجا که خواهد و هر پانزده درجه ساعتی گیرد آنچه بماند کسورش باشد
اگر ماند در چهار ضرب کند آن دقایق ساعات شب باشد **شناختن قوس النهار** درجه
آفتاب بر مقنطره مشرق نهد و علامت کند بر حجره و عنکبوت بگرداند تا درجه آفتاب بر
مقنطرات افق مغرب آید پس از علامت اول بنگرد که چند حرکت کرده آنچه بر آید قوس
النهار در آن بود و اگر خواهد که بداند که چند ساعت است ساعت مستوی هر پانزده درجه
ساعتی کند پس اگر خواهد که ساعت زمانی بداند قوس النهار بدوازده قسمت کند آنچه
بماند اجزای ساعت آن روز بود **شناختن قوس اللیل** قوس النهار را باید دانست از
سیصد و شصت آنچه بماند قوس اللیل بود پس دیگر باره قسمت کند بر ساعت زمانی
همچنان دوازده قسمت بر ساعت زمانی و چون بدوازده قسمت کرده باشد آنچه
بر آید اجزای ساعت شب بود **شناختن مطالع بروج فلک المستقیم** هر برجی درجه
اول بر وسط السما نهد و عنکبوت بگرداند تا آخر آن برج و بنگرد که از علامت اول تا
آخر راس الجدی چند حرکت کرده آن مطالع آن بروج بود در فلک المستقیم **شناختن مطالع**
بروج شهرها عنکبوت بر آن صفحه نهد که عرض آن شهر باشد پس اول آن برج که خواهد بر خط افق
مشرق نهد و نشان کند و عنکبوت بگرداند تا آن برج با آخر رسد پس بنگرد که مری راس
الجدی چند حرکت کرده آنچه بر آید مطالع آن برج باشد در آن شهر **شناختن درجه آفتاب از**
ارتفاع غایت ارتفاع آنروز بنگرد تا درجه وقت است آفتاب اندر آن وقت درجه
برج موجود بود پس اول برج بر وسط السما نهند آن درجه که بدان غایت رسد آن درجه
آفتاب بود در آن وقت **شناختن میل آفتاب [illegible] از شمال و جنوب** غایت ارتفاع
آنروز معلوم کند و بنگرد که از راس الحمل تا غایت ارتفاع چند است اگر غایت ارتفاع آنروز
زیاده آید از راس الحمل میل آفتاب شمالی بود و اگر نقصان باشد از راس الحمل آن میل
جنوبی بود چندانکه نقصان دارد از راس الحمل آن میل آنروز بود **شناختن درجه**
ستاره ثابته سر آن ستاره که خواهد بر وسط السما نهد و بنگرد که چند درجه است از کدام
برج که بر وسط السما نهاده آن درجه آن ستاره بود در آن برج **شناختن عرض ستاره**
ثابته بنگرد که زیر آن ستاره در وسط السما چند است و بنگرد که درج بروج چند است پس
بکاهاند آنچه کمتر از بیشتر بماند عرض آن ستاره بود از شمال و آنچه زیاده از درج بود عرض آن
جنوبی بود **شناختن طالع و درجه طالع بشب** آن ستاره که خواهد ارتفاعش بگیرد و بر مقنطره
نهد سر آن ستاره که ارتفاع وی گرفته بود اندر جه که بر خط افق نهاده بود درجه طالع بود

در آن وقت شناختن آنکه از ساعات شب چند رفته سر آن ستاره بر ارتفاع نهند که یافته
بود و درجه طالع دانسته باشد پس درجه آفتاب بنگرد که بر کدام ساعت نهاده آن ساعت رفته
باشد در آن وقت و کسور آن همچنان باید دیدن که از آن ساعت روز شناختن درجه
که ستاره در وی بود و ستاره ثابته از کدام درجه بر می آید تیزی آن ستاره که خواهد بر افق مشرق
آنچه بر افق نهد آن درجه بود که بر می آید در آن وقت شناختن درجه که در وسط آید بر زمین
سر آن ستاره که بر می آید بر خط وسط نهد اندرجه که بر وسط السما باشد اندرجه باشد که بر می
آید شناختن آن درجه که بمغرب فرو شود با ستاره مغرب آن ستاره که خواهد بر خط مغرب
نهد آنچه بر افق مغرب باشد آن درجه باشد که فرو می شود شناختن ارتفاع ستاره
در نصف النهار آن ستاره که خواهد بر وسط السما نهد آنجا که آن تیزی بر وسط السما باشد
آن حرف ببیند آن ارتفاع آن ستاره باشد شناختن اندرجه که ستاره در وی بود ببیند
آن درجه که بر نصف النهار نشیند پس ببیند که چند درجه از کدام برج بر وسط السما
آن ستاره در آن درجه میرود شناختن دوری ستاره از خط استوا ارتفاع ستاره
بر وسط السما نهد و ارتفاع حمل ببیند که چند است آنچه مابین باشد آن دوری ستاره
بود اگر زیاده از راس الحمل بود آن ستاره شمالی بود و اگر کم آید جنوبی بود شناختن عرض
شهرها ببیند ارتفاع در غایت و ارتفاع راس الحمل و بداند که آن میل آفتاب است اگر
زیاده باشد میل شمالی بود و اگر کم بود جنوبی بود و ببیند که ارتفاع راس الحمل تا از نود
درجه چند درجه می آید آنچه بر آید عرض آن شهر بود شناختن عرض شهرها بقول دیگر
چون خواهیم که عرض شهرها بدانیم نگاه داریم وقتی که آفتاب باول سرطان یا باخر جوزا
بود یا باول جدی یا باخر قوس و آن روز ارتفاع نصف النهار بگیریم از آن نقصان
ارتفاع اگر آخر جوزا و اول سرطان بود بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل است
نقصان کنیم آنچه ماند تمام عرض بود و اگر آخر قوس و اول جدی بود بر فزاییم آنچه حاصل
شود تمام عرض شهر بود و چون عرض شهر از نود درجه نقصان کنیم آنچه ماند عرض شهر باشد
شناختن ارتفاع از طالع چون خواهند بدانند که از درجه طالع چند ارتفاع بر آید
درجه طالع بر افق مشرق نهند و بنگرند که درجه آفتاب بر چند نهاده از مقنطرات آنچه بر آید
ارتفاع آن وقت بود شناختن ارتفاع از قبل ساعت نظیر درجه آفتاب بر آن ساعت
نهند و بنگرد که درجه آفتاب بر کجا نهاده از مقنطرات آن ارتفاع بود در آن ساعت
شناختن ساعات زمنی از مستوی چون خواهد که بداند که چند ساعت مستوی است
هر ساعتی پانزده پانزده بگیرد آنچه بر آید بر اجزای ساعت قسمت کند و ببیند که چند ساعت
باشد همان از ساعت زمنی رفته باشد در آن وقت شناختن ساعات زمانی از مستوی چون
خواهد بداند ساعت زمنی بر مستوی نظیر درجه آفتاب ببیند که بر چند ساعت نهاده نشان
کند و عنکبوت بگرداند تا آنجا که خواهد و بنگرد که مری چند حرکت کند آنچه بر آید هر ساعتی
درجه ساعتی کند آن ساعت مستوی بود شناختن [illegible] برج دوازده گانه پس از آنکه
درجه طالع دانسته باشی درجه نظیر و درجه ساعت طالع بر هر ساعت نهد از ناحیت مغرب
آنچه در وسط السما بود از درج بروج آن درجه دهم بود پس دیگر باره درجه نظیر طالع بر چهارم
ساعت نهد آن درجه که در وسط السما بود از برج دوازدهم باشد پس درجه طالع بر ساعت

اصح
که بر می آید

دهم

دهم نهند آنچه بر وسط السما بود درجه برج نهم باشد پس درجه بر ساعت هشتم نهند آنچه در وسط السما
بود آن درجه برج هشتم باشد پس درست ابو همه وتدها و درجه هفتم چنان باید که درجه طالع و برج دوم
چنان باید که درجه برج ~~نهم و درجه برج چهارم~~ هشتم و درجه سوم چنان باید که درجه برج نهم
و درجه برج چهارم چنان باید که درجه برج دهم و درجه ~~چنان باید~~ برج پنجم چنان باید که درجه
برج یازدهم و درجه برج ششم چنان باید که درجه برج دوازدهم شناختن آنچه از فلک رفته
چون خواهد بداند که از بر آمدن آفتاب چند رفته هر وقت که باشد درجه آفتاب بر مقنطره
مشرق نهد و بداند که مری بر چند درجه نهاده علامت کند و درجه آفتاب بگرداند تا بدرجه ارتفاع
رسد دیگر باره علامت کند و بنگرد که میان هر دو علامت چند بود آن باشد که از فلک رفته
بود در آن وقت شناختن آنکه چند رفت از ساعت مستوی چند آنکه باشد هر پانزده درجه
ساعتی کند آنچه بر آید ساعت مستوی بود شناختن درجه راست که چند بر آید از مطالع
چون خواهد بداند که درجه مطالع بدرجه راست چند است هر آن برج که خواهد و هر آن درجه که خواهد
بر افق مشرق نهد و بداند که بر چند نهاده و در آن برج گرداند تا آخر و نگاه کند که چند حرکت
کند آنچه بر آید مطالع بود شناختن درجه مطالع بر درجه راست بنگرد تا مری راس الجدی بر چند
نهاده است و بداند که چند درجه از کدام برج است بر افق مشرق نهد و عنکبوت بگرداند تا آنجا
که خواهد و بنگرد که چند درجه از برج حرکت کند آنچه بر آید آن برج حرکت کند باشد شناختن
درستی ظل با ارتفاع چون مری عضاده بر چهل و پنج از ارتفاع باشد اگر باخر برد و از ده از
اصابع نهاده بود تثلیث و گرنه نه شناختن درجه ماه و ستاره چنان است که هر آن ستاره
که خواهد ارتفاع وی بگیرد بر ارتفاع ماه و سر آن ستاره بر ارتفاع نهد و بنگرد آن حرف
که در وسط السما بود ماه در آن درجه باشد از آن برج و همچنین هر ستاره که در آن وقت که قمر
در وسط السما باشد یا هر ستاره که خواهد و این عملیست که نزدیکتر بود از بهر آنکه ماه با ستاره
را عرض باشد و بدان قدر که عرض بود مخالف باشد شناختن عرض ماه و ستاره آنچه غایت
ارتفاع بگیرد و بنگرد آن درجه که آن ستاره در آن باشد ببیند آنچه کمتر از ارتفاع باشد فا
ضلتر از آن بود شناختن ارتفاع چیزهای که از زمین بر خاسته باشد چون کوه و دیوار بلند
و درخت و غیر آن چون خواهد که بداند که بالای هر چیزی چند است کناره عضاده بر چهل
و پنج باید نهاد از ربعی که ارتفاع بدو گیرند پس اسطرلاب را از دست در آویزد و پیشتر و پستر
همی دارد تا آن چیز را از هر دو سوراخ عضاده ببیند چنانکه ارتفاع ستاره گیرند و چون
سر آن چیز را دیده باشد از آنجا که قدم او باشد تا پایان آنجا که بپیماید چند آنکه باشد
انگاه یک مرد بالا بر وی افزاید و بپیماید آنچه حاصل آید بلندی آن چیز باشد و اگر بپایان
آن چیز نتوان رسید چون کوه یا چیزی که مانع در میانه باشد ارتفاع بباید گرفت چنانکه
ارتفاع ستاره گیرند و جهد آن کنند که کناره زیرین عضاده بر جزوی درست افتد از اجزای
سایه که بر پشت اسطرلاب باشد و بر آن جایگه قدم دارد نشان کند پس سر عضاده بر جزء
دیگر نهد از اجزای سایه و ارتفاع آن چیز یکبار دیگر بگیرد هم بر آن راستا که پیشتر و پستر شود
پس میان هر دو جایگاه بپیماید آنچه بر آید در ده ضرب کند ابدا آنچه بر آید بلندی آن چیز خواهد

خواهد
دوی

بو شناختن پهنای رودها و جویها شناختن چوبی برکناره وکرانه آن بپای باید که باندازه
معلوم و اسطرلاب بردارند و از هر دو سوراخ بنگرد تا آن سر چوب و آن کناره جوی برابر هر دو
ببینند چون دیده شد معلوم کنند تا سر عضاده برکدام جزو ایستاده از آن ربع که علامت
سایه بر آن است و آنرا بر دوازده قسمت کنند آنچه از قسمت بیرون آید در مقدار درازی
چوب ضرب کنند آنچه برآید پهنای آن جوی باشد مثالش چوبی سه گز برکناره
جوی آب فرو بردند و در هر دو سوراخ عضاده نگاه کردند تا سر چوب و کناره جوی را
از آن سو بدیدند بیکی درین حال سر عضاده مثلا بر شصت درج بود آنرا بر دوازده بخش
کردند پنج بیرون آمد در سه ضرب کردند که درازی چوب است پانزده شد پهنای آن جوی
پانزده گز باشد شناختن چند عمق چاه و امثال آن برکناره چاه ایستند و چوبی
راست بگیرند و برگوشه چاه بنهند و یا بر سر آن چوب بنهند و اسطرلاب بردارند و در
هر دو سوراخ نگاه کنند تا از کناره قعر چاه و سر چوب که از کناره چاه گذشته باشد هر
دو برراستا یک خط ببینند چون دیده باشند بنگرند تا سر چوب چه اندازه از کناره
چاه گذشته باشد پس اندازه بالا به ببینند و در اندازه فراخی چاه ضرب کنند آنچه
بیرون آید بر آن اندازه که از چوب بیرون آمده باشد کناره چاه قسمت کنند آنچه از
قسمت برآید درازی چاه باشد یا اندازه بالا به ببینند اندازه از آن فرو باید شد آنچه
بماند بالای چاه باشد والله تعالی اعلم و احکم تمام شد

رساله معرفت اسطرلاب بعون
الله الملک الوهاب با کمال
سقم و ناگوارش
عبارت

بتاریخ چهارشنبه اواسط از ماه ذیقعده سنه ۱۲۱۶ در قریه ...
علی ید الحقیر ابن حاجی محمد کرم ... اسماعیل عفی عنه و عن والدیه

في استخراج الارتفاع المجهول من الارتفاع المعلوم اذا اتفقت ولادة او مسئلة مع عدم آلة
الرصد وعلمت ساعة الولادة بخط على الظل ثم اخذت الارتفاع حين موازاة الشمس
العلامة التي اعلمت ليوم الولادة بعد يوم او يومين او ايام فاضرب الارتفاع الحاصل حين
موازاة الشمس العلامة في غاية الارتفاع يوم الولادة واقسم الحاصل على غاية ارتفاع
الشمس في يوم الاتفاق لمراعاته فما حصل فهو ارتفاع ساعة الميلاد بعينه والله اعلم

۱۷

مع معرفت بالاسطرلاب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بعد از ستایش خداوندی که آفریننده آسمان و زمین است و درود بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که بهترین
نبیین و مرسلین است و بر آل و اولاد او که پرستاران اعظم ارکان دین‌اند بدانکه این
مختصریست در معرفت اسطرلاب مبنی بر سی و هشت باب باب اول در دانستن آنچه
بذات اسطرلاب تعلق دارد و غیر آن معلوم میباید که کتابها که در اسطرلاب نوشته‌اند بسیار
است و ما درین مختصر یاد کنیم که متعلم را از معرفت آن چاره نیست و در آن پنجاه چیز اختیار کردیم
۱۵ چیز در شناختن ذات اسطرلاب ۳۵ چیز در شناختن عملش اما آنچه تعلق بذات اسطرلاب
دارد ۱ شناختن عضاده ۲ اجزاء ارتفاع ۳ دانستن شمار مجره ۴ عنکبوت ۵ نطاق البروج
۶ مری ۷ مقنطرات ۸ خطهای ساعات ۹ مدار سرطان ۱۰ مدار حمل ۱۱ مدار سر جدی ۱۲
شناختن ستارگان ثابت از جانب شمال و جنوب ۱۳ خط استوا ۱۴ وسط السماء و وتد الارض
۱۵ معرفت راست و کژ اسطرلاب و اما آن سی و پنج که در شناختن عمل اسطرلاب بکار آید ۱ ارتفاع
گرفتن بر مقنطرات ۲ بیرون آوردن طالع و غارب ۳ دانستن وسط السماء و وتد الارض
۴ بیرون آوردن ساعات ۵ شناختن ساعات مستوی ۶ دانستن ساعات شب ۷
دانستن اجزای ساعتهای شب و روز ۸ در شناختن نصف النهار بقیاس ۹ دانستن
قوس النهار ۱۰ دانستن قوس اللیل ۱۱ دانستن طالع و غارب و وسط السماء و وتد الارض
بشب ۱۲ شناختن دایره فلک ۱۳ معرفت مطالع فلک مستقیم ۱۴ دانستن برآمدن بروج
در هر اقلیم ۱۵ شناختن فرو شدن بروج در هر اقلیم ۱۶ دانستن میل هر درج از خط استوا
۱۷ شناختن کر درج مطالع از درج راست ۱۸ دانستن تحویل درج راست از درج مطالع ۱۹ قیاس
ستارگان ثابته بشب ۲۰ ارتفاع ستارگان ثابته در شهرها ۲۱ شناختن روز ستارگان ثابته ۲۲
بودن ستارگان در زیر زمین ۲۳ شناختن مطرح شعاع ستارها ۲۴ دانستن میل آفتاب
۲۵ شناختن عرض شهرها ۲۶ دانستن سمت شهرها جنوبی و شمالی و شرقی و غربی ۲۷ شناختن برآمدن
صبح ۲۸ دانستن نماز پیشین ۲۹ شناختن وقت نماز دیگر ۳۰ دانستن فرو شدن شفق ۳۱
شناختن دوازده خانه ۳۲ دانستن طالع تحویل سال عالم ۳۳ شناختن طالع سال
گذشته ۳۴ دانستن تحویل سال که بروز بوده یا بشب ۳۵ شناختن ساعات
طالع تحویل سال باب دوم در تفسیر آنچه بذات اسطرلاب تعلق دارد عضاده
آنست که بر پشت اسطرلاب است و دو هدفتین آنچه بر هر دو سر اوست و سوراخ
دارد و چون عضاده بگردانند قیاس رفتن آفتاب و ستارگان بدو شاید دانست
اجزاء ارتفاع آن خطهای خرد بود که بشمار ارتفاع بر پشت اسطرلاب باشد و از و شاید
دانست که آفتاب چند درج رفته و مجره خانه اسطرلاب است که هر دو ران سیصد و شصت
درج نبشته و صفایح آن صفحهاست که درون اسطرلاب است و عنکبوت آن شبکه است
که بروج و ستارها بر آن نبشته و بر بالای صفایح باشد و نطاق البروج آن دایره باشد که
بر عنکبوت است و نامهای بروج بر وی نوشته و مری آن زیادتی را خوانند که بر دایره نطاق
البروج است و او بالای برج جدی بود و سرش بر پهلوی مجره نزدیک باشد و اگر اسطرلاب جنوبی
بود مری بر بالای سرطان باشد و مقنطرات آن خطهای تنگ بود که بر صفیحه باشد و عدد ارتفاع
بر و نوشته اگر اسطرلاب سدسی بود عددش شش باشد و اگر ثلثی بود سه و اگر تمام بود یک یک
و خطوط ساعات آن خطهای کوتاه بود که چون مری را بر خط مشرق نهی از سر سرطان تا بسر
جدی باشد و آن بشمار دوازده خط بود مدار سرطان آن دایره باشد که در میان صفیحه بود و چون
عنکبوت بگردانند دایم سر سرطان برو گردد و در پیکش تقاطع ساعات بود و اما در اسطرلاب

۷ طالع

حد بلند باشد وان بشمارد وازده خط بود مدار سر سرطان اندایره بسد که در میان صحیفه بود وچون
عنکبوت بگردانند دایم سر سرطان برو گرد و در پیکش تقاطع ساعات بود واما در اسطرلاب

بود شناختن پهنای رود ها وجویها بر فراز چوب بر کناره وکرانه آن بپای باید که باندازه
معلوم واسطرلاب بردارند واز هر دو سوراخ بنگرد تا آن سر چوب وان کناره جوی برابر هر دو
ببیند چون دیده شد معلوم کند تا سر عضاده بر کدام جزو ایستاده از آن ربع که علامت
سایه بر آن است وآنرا بر دوازده قسمت کند آنچه از قسمت بیرون آید در مقدار درازی
چوب ضرب کند آنچه بر آید پهنای آن جوی باشد **مثالش** چوبی سه گز بر کناره
جوی آب فرو بردند و در هر دو سوراخ عضاده نگاه کردند تا سر چوب وکناره جوی را
از آن سو بدیدند بیکی درین حال سر عضاده مثلا بر شصت درج بود آنرا بر دوازده بخش
کردند پنج بیرون آمد در سه ضرب کردند که درازی چوب است پانزده شد پهنای آن جوی
پانزده گز باشد **شناختن عمق چاه وامثال آن** بر کناره چاه ایستند وچوبی
راست بگیرند و بر گوشه چاه بنهند و یا بر سر آن چوب بنهند و اسطرلاب بردارند و در
هر دو سوراخ نگاه کنند تا از کناره قعر چاه و سر چوب که از کناره چاه گذشته باشد هر
دو برابر استاده یک خط ببینند چون دیده باشند بنگرند تا سر چوب چه اندازه از کناره
چاه گذشته باشد پس اندازه بالا به بینند و در اندازه فراخی چاه ضرب کنند آنچه
بیرون آید بر آن اندازه که از چوب بیرون آمده باشد کناره چاه قسمت کنند آنچه از
قسمت بر آید درازی چاه باشد یا اندازه بالا به بینند اندازه از آن فرو باید شد آنچه
بماند بالای چاه باشد والله تعالی اعلم واحکم تمام شد

رساله معرفت اسطرلاب بعون
الله الملک الوهاب با کمال
سقم و ناگوارش
عبارت

تاریخ چهارشنبه اواخر ماه ذیقعد سنه ۱۲۱۶ در قریه ...
علی ید الحقیر بن حاجی محمد کریم تبریزی اسمعیل عفی عنه وعن ذریته

فی استخراج الارتفاع المجهول من الارتفاع المعلوم اذا اتفقت ولادة او مسئلة مع عدم الة
الرصد واعلمت ساعة الولادة بخط علی الظل ثم اخذت الارتفاع حین موازاة الشمس
العلامة التی اعلمت لیوم الولادة بعد یوم او یومین او ایام فاضرب الارتفاع الحاصل حین
موازاة الشمس العلامة فی غایة الارتفاع یوم الولادة واقسم الحاصل علی غایة ارتفاع
الشمس فی یوم الاتفاق لمراعاته فما حصل فهو ارتفاع ساعة المیلاد بعینه وهو اعلم کما یاتی

جنوبی بجای مدار سرجدی باشد و مدار سرجدی دایره بود بزرگتر از آن دایره و سر حمل بر دیگر دایره
مدار سرجدی دایره باشد بر کنار صحیفه و ک ده تیرازست دایره بود و سرجدی بر وی گرد و در اسطرلاب جنوبی
بدلش سرسرطان بود و ستارگان شمالی آنست که درون نطاق البروج باشد و ستارگان جنوبی
جنوبی آنست که بیرون وی بود و در اسطرلاب جنوبی عکس آن باشد و خط استوا آن خط راست
باشد که بر هر دو جانب او مشرق و مغرب نبشته و خط وسط السماء و وتد الارض آنست
که از بالا بزیر اسطرلاب آید سر خط بالایین را وسط السماء گویند و زیرین را وتد الارض و
باین دو خط اسطرلاب بچهار حصه درست شود باب سیوم در طریق ارتفاع گرفتن بر مقنطرات
اسطرلاب را بدست راست بیاویزد و بدست چپ عضاده بگرداند تا شعاع آفتاب از سوراخ
بالا بسوراخ زیر افتد پس نظر کند که سر عضاده بر چند درجه است عدد آن ارتفاع وقت باشد
پس شمار درج ارتفاع را بمقنطرات نگاه کند اگر پیش از زوال بود بجانب مشرق و اگر بعد از
زوال بود بجانب مغرب و درج آفتاب را بروی بیفزاید باب چهارم در بیرون آوردن طالع
و غارب و وسط السماء و وتد الارض چون درج آفتاب بر شمارد درج ارتفاع زیاده کو بر خط
مقنطره مشرق نگاه کند و آن اول خطوط مقنطرات است از جهت مشرق هر برجی که بر الخط
بود بدان درج طالع وقت باشد و آنچه هم برالخط برابرش بود درج غارب باشد و برو جرا
که بر خط وسط السماء بود است نظر کند درج او طالع وسط السماء بود و برابرش طالع وتد الارض
بود باب پنجم در بیرون آوردن ساعات روز چون درج آفتاب برابر درج ارتفاع افزود بمقابله
درج آفتاب یعنی از برج هفتمش بخط ساعات نگاه کند آنچه باشد از ساعات روز گذشته
بود باب ششم در شناختن ساعات مستوی درج آفتاب برابر مقنطره مشرق نهد و مجره را
نشان کند و درج آفتاب برابر درج ارتفاع وقت نهد یعنی عنکبوت را بگرداند و مجره را باهم راست
کند و از آنجا که نشان کرده است بشمارد و هر پانزده درج را یک ساعت گیرد باب هفتم در دانستن
ساعات شب ستاره از آن است راه که بر اسطرلاب نبشته قیاس کند و سر آنرا بر درج
ارتفاع نهد اگر ستاره مشرقی بود از جانب مشرق و اگر مغربی بود از جانب سوی مغرب و نظر کند
که درج آفتاب بدان برج که اندر روز است از خطوط ساعات بر کدام خط است چندانکه
بود بشمار وی ساعات از شب گذشته باشد باب هشتم در شناختن اجزای ساعات
شب و روز قوس النهار بر دوازده قسمت کند آنچه بیرون آید اجزای ساعات روز بود نوع
دیگر درج آفتاب برابر خط مشرق نهد و برابر سر مری مجره را نشان کند و عنکبوت را بگرداند و درج
نظیر آفتاب را بر چندان ساعت که از روز گذشته بنهد و به بیند که مری چند حرکت کرد آنچه باشد
اجزای ساعات روز بود و اگر اجزای ساعات شب خواهد درج آفتاب برابر خط مغرب نهند
و سر مری نشان کند و بگرداند و درج آفتاب برابر ساعت فرو نهد و نگاه کند که تا نشان سر مری
چند است اجزای ساعات شب بود باب نهم در شناختن نصف النهار و قوس النهار
شهری که باشد بوقت نیمروز در اسطرلاب بآفتاب نگاه کند تا آنهنگام که غایت ارتفاع در هر
بود چون بخشی که در گذشت غایت ارتفاع آن روز در آن شهر آن قدر باشد باب دهم در دانستن
قوس النهار درج آفتاب برابر خط مشرق نهد و برابر سر مری مجره را نشان کند و درج آفتاب را
بر خط مغرب نهد و نگاه کند که سر مری کجاست از آن درج که سر قرار است قوس النهار باشد
و این قوس النهار را از سیصد و شصت کم کند باقی قوس اللیل بود باب یازدهم در دانستن

فولی

شمارم

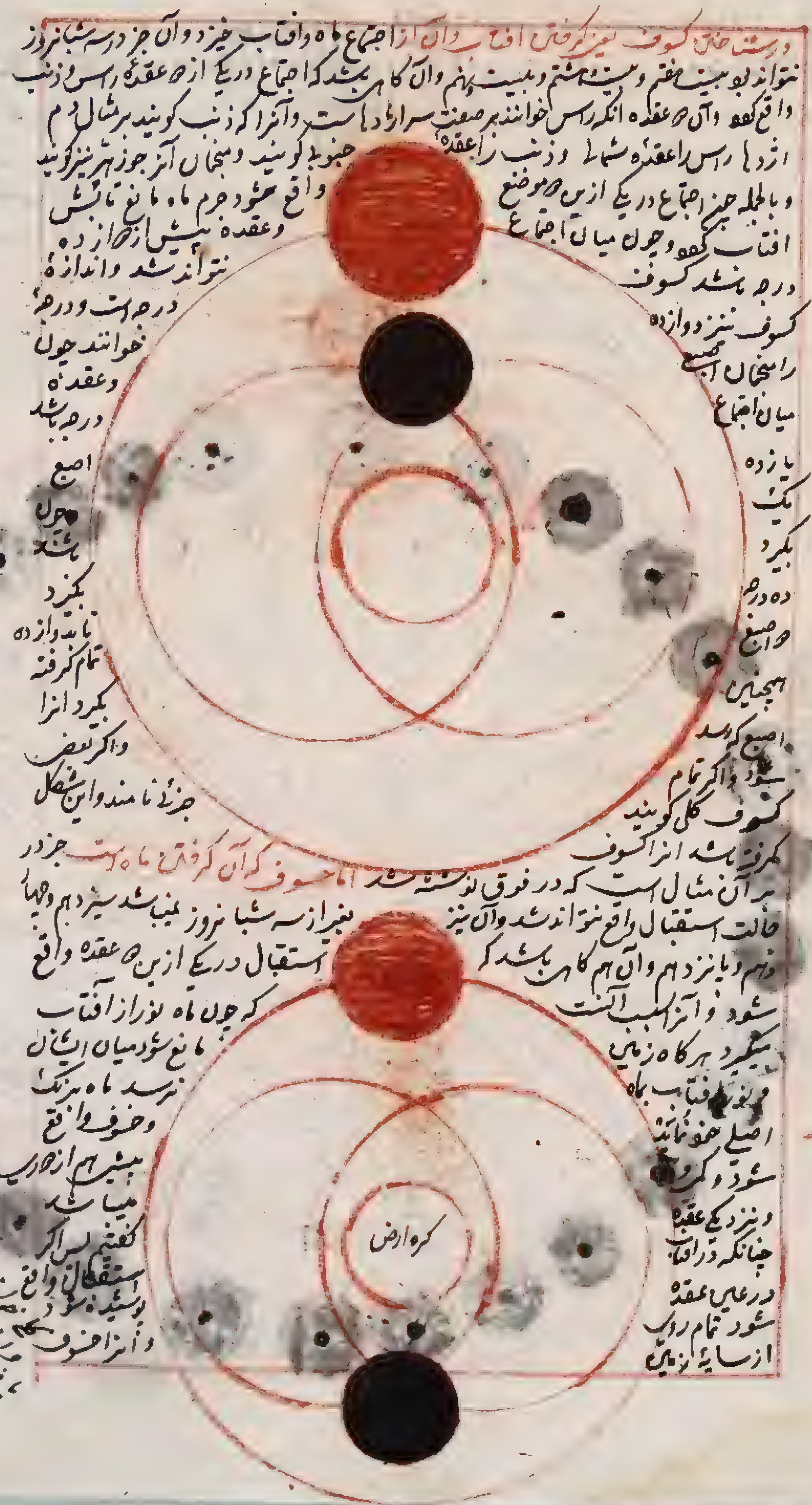
قوس اللیل درج آفتاب برابر خط مغرب نهد و سر مری را بر مجره نشان کند و عنکبوت را بگرداند
و درج آفتاب برابر خط مشرق نهد و از آنجا تا سر نشان بشمرد آنچه باشد قوس اللیل بود و اگر
خواهد بداند که قوس اللیل چند ساعت مستوی است آنرا بر پانزده قسمت کند آنچه بیرون
آید ساعات شب بود باب دوازدهم در شناختن طالع و غارب و وسط السماء و وتد الارض
بشب هر ستاره بر درج ارتفاع نهد از هر جانب که باشد و بر خط مشرق نگاه کند که کدام
برجست بچند درجه آن درج طالع وقت بود و برابرش درج غارب بود و درج وسط السماء و وتد
الارض بدان قیاس است که در پیش گفتیم باب سیزدهم در دانستن دایره فلک ارتفاع بگیرد
و درج آفتاب بر خط مشرق نهد و نشان کند بر سر مری مجره را و بگرداند و درج آفتاب بر
درج ارتفاع نهد و بنگرد که تا نشان چند درجست آنچه باشد دایره فلک آن ارتفاع بود
که بخست گرفته پس هر پانزده درج از وی ساعت مستوی گیرد و اگر جزوی باقی بماند هر پنج درجه
یک ساعت بود باب چهاردهم در شناختن مطالع در فلک مستقیم اول آن برج را که مطالع آن
خواهد بر خط وسط السماء نهد و بر سر مری نشان کند پس عنکبوت را بگرداند چندانکه آن برج را
از خط وسط السماء بیرون آرد پس بنگرد که تا نشان چند درجه است آن مطالع آن برج باشد بفلک
مستقیم و اگر خواهد که غروب برجها در فلک مستقیم بداند برجرا بر وتد الارض نهد باب پانزدهم
در دانستن برآمدن و فرو شدن برجها در هر اقلیمی اول درج آن برج را که خواهد بر خط مشرق
نهد و نشان کند پس آن برجرا تمام از خط مشرق بیاورد و نگاه کند که تا نشان چند درجست
برآمدن آن برج در آن اقلیم بود باشد باب شانزدهم در دانستن فرو شدن برجها در هر اقلیم
این عمل عکس عمل پیش باشد یعنی برجرا که خواهد بر خط مغرب نهد و نشان کند و از آنجا تمام
از خط مغرب آرد و بنگرد که تا نشان چند است آنچه باشد فرو شدن آن برج در آن اقلیم
بود باب هفدهم در شناختن میل برجها از خط استوا درج آن برجرا بر خط وسط السماء نهد
و به بیند که از درجهای مقنطرات چند است آنچه میان آن و میان مدار حمل بود میل درج آن
برج باشد و اگر بیرون مدار حمل بود بر طرف صفحه میلش جنوبی بود و اگر درون آن باشد
شمالی باشد و در اسطرلاب جنوبی نقیض این بود باب هیجدهم در دانستن درجه مطالع از درج راست
سر مری را بر هر درج که خواهد از مجره بنهد و نشان کند و به بیند که بر خط مشرق کدام برجست و بچند
درجست هر چه بود آنست که درج مطالع او از درج راست رسیده باشد بوجهی دیگر درج هر
برجی که خواهد بر خط مشرق نهد و بنگرد که چند درج است میان مری و میان خط وسط السماء
آنچه بود درج مطالع او از درج راست رسیده باشد باب نوزدهم در معرفت تعدیل درج بهر استوا از
درج مطالع برابر درج آن برج را که تعدیل او خواهد سر مری بر مجره نهد و ابتدا از خط وسط السماء کند پس
بنگرد که بر خط مشرق کدام برجست بچند درج آنچه بود درج مطالع باشد باب بیستم اندر ارتفاع ستارگان
ثابته چون خواهد که بهر شب قیاس ستارگان ثابته بداند نگاه کند بدان ستاره که خواهد بدست
اسطرلاب بیاویزد و بدست چپ عضاده بگرداند و دست بالا کرد و بیک چشم در سوراخ زیرین نگاه کند
~~بدان ستاره که خواهد~~ تا از هر دو سوراخ ستاره را ببیند پس نظر کند که ارتفاع او چند است در آن
جهت که بود اگر مشرقی بود و اگر مغربی لیکن باید که اسطرلاب را راست آویخته باشد باب بیست
و یکم در شناختن ارتفاع ستارگان ثابته در شهرها مطالع را بر خط مشرق نهد و نگاه کند پس هر ستاره
که ارتفاع او خواهد تا بر کدام برجست بچند درجه است آنچه بود ارتفاع آن ستاره باشد بوجهی دیگر درج
آفتاب برابر ساعتی که از شب گذشته بنهد و نگاه کند پس آن ستاره که ارتفاع او خواهد گرفتن بچند

عدد است آنچه بود ارتفاع او باشد در هر شهری که این عمل کند باب بیست و دوم در شناختن روز ستارگان
ثابته چون خواهد که مقدار برآمدن تا فروشدن ستارگان بداند سر آن ستاره که خواهد زیر
خط مشرق بنهد و برابر سر مری مجره را نشان کند و دیگر باره ستاره را بر خط مغرب نهد و
نشان کند و بشمرد که میان هر دو نشان چند است آنچه بود مقدار روز آن ستاره بود پس آنرا بر
پانزده قسمت کند آنچه بیرون آید ساعات بود و آنچه بماند کسور ساعات بود باب بیست و سوم
در دانستن درنگ ستارگان در زیر زمین مقدار هر ستاره را که خواهد چنانکه گفتیم شمار کند و
زان پس ویرا از بیست و چهار ساعت بکاهد آنچه باز ماند بقدر ساعتها آن ستاره در زیر
زمین باشد باب بیست و چهارم در شناختن جزو برآمدن و فروشدن ستارگان هر آن ستاره
که خواهد بر خط مشرق نهد و بنگرد که برابر از برجها کدامست و بچند درجست آنچه باشد جزو
برآمدن آن ستاره باشد و چون سر ستاره بر خط مغرب نهد و همان عمل کند جزو فروشدن
آن ستاره معلوم شود باب بیست و پنجم در شناختن مطرح شعاع ستارگان درجه هر ستاره که
خواهد از آن برج که در روست بر خط مشرق نهد و برابر سر مری مجره نشان کند اگر تسدیس
خواهد از جانب راست عنکبوت را از سوی چپ شصت درجه بگرداند و اگر تسدیس از جانب
چپ خواهد عکس آن کند و بخط مشرق بنگرد درجه آن برج که بر وی باشد مطرح شعاع تسدیس
آن ستاره بود و اگر تربیع خواهد نود درجه بگرداند و اگر تثلیث خواهد صد و بیست درجه و اگر
مقابله خواهد صد و هشتاد درجه و عمل جمله بر قیاس عمل تسدیس کند و ما درین مقام نظر کردن
ستارگان بیکدیگر از راست و چپ بیان کنیم تا آموزنده از مقصود باز نماند پس گوییم
که نظر کردن ستارگان را بیکدیگر پنج گونه بود اول نظر در مقارنه و آن چنان باشد که دو ستاره
در یک برج باشند در یک درجه و یک دقیقه دوم نظر تسدیس و آن چنان بود که یکی در حمل بود و
دیگری در جوزا در همان درجه و دقایق سیم نظر تربیع و آن چنان است که ستاره در حمل
بود و دیگری در سرطان بهمان درجه و دقایق چهارم نظر تثلیث و آن چنان باشد که ستاره در
حمل بود و ستاره دیگر در اسد بهمان درجه و دقایق پنجم نظر مقابله و آن چنان است که ستاره
در حمل باشد و دیگری در میزان بهمان درجه و دقایق و هر نظری که برین مثال بود آنرا نظر یسری
یعنی نظر چپ و اگر ستاره بحمل بود و دیگری بدلو در همان درجه و دقایق نظر تسدیس
بود و اگر بجدی بود تربیع باشد و اگر بقوس باشد تثلیث باشد و نظرهایی که بدین سان
بود آنرا نظر یمنی خوانند یعنی نظر راست و چون این مطلب دانسته شد بر سر حرف نخستین
رفته تتمه اعمال اسطرلاب را بیان کنیم باب بیست و ششم در دانستن میل آفتاب
غایت ارتفاع آنروز بگیرد و بنگرد که ارتفاعش بیشتر از اول حملست یا کمتر اگر بیشتر بود
ارتفاع سر حمل از وی بکاهد آنچه بماند میل آفتاب بود اندر آن روز و اگر کمتر باشد او را
از ارتفاع سر حمل بکاهد آنچه بماند میل آفتاب باشد و اگر خواهد که میل آفتاب بتمامی بداند
اندر ارتفاع سر حمل بنگرد و زان پس اندر ارتفاع سر جدی یا سر سرطان نگاه کند آنچه از
عدد میان ایشان زیاده بود میل آفتاب باشد باب بیست و هفتم در شناختن عرض شهرها
چون خواهد که عرض شهری بداند اول ارتفاع هر ستاره که خواهد قیاس کند و غایت انحطاط
آنرا پس آن عدد که میان ایشان بود بستاند و آنرا بر عدد کمترین بیفزاید و از بیشترین
بکاهد آنچه بماند عرض آن شهر بود نوعی دیگر در شناختن عرض شهرها ارتفاع قطب بگیرد عرض آن
شهر چندان باشد پس اگر عرض از نود بکاهد ارتفاع حمل بود و چون بیست و چهار درجه بر

ارتفاع

برارتفاع حمل بیفزاید ارتفاع اوج جوزا بود و اول سرطان بود و اگر از ارتفاع حمل بیست و چهار درجه بکاهد
ارتفاع هبوط آخر قوس و اول جدی باشد بوجهی دیگر از درجه آفتاب ارتفاع سر حمل یا سر میزان
ببیند که چند درجست آنچه باشد جمله را از نود کم کند آنچه بماند عرض بلد بود باب بیست و هشتم
در دانستن شهرهای شمالی و جنوبی و شرقی و غربی باید که باول و باول میزان ارتفاع نیمروز
هر شهری بگیرد و نگاه کند که ارتفاع کدام شهر بیشتر است آنکه بیشتر بود جنوبی باشد و کمتر شمالی
و اگر خواهد که شرقی و غربی بودن شهرها بداند از طول ایشان نظر کند آنچه طولش کمتر بود غربی
باشد و آنچه بیشتر شرقی باشد و دانستن طول شهرها در جدول علیحده ضبط شده از آن
طلب کند باب بیست و نهم در شناختن برآمدن فجر چون خواهد که بداند که برآمدن فجر
هر روز بچند ساعتست درجه نظیر آفتاب را از جانب مغرب بر هژده درجه ارتفاع نهد
پس برج آفتاب را نگاه کند که بر کدام خطست از خطوط ساعات و کسورش بر هر چه بود
برآمدن فجر اندر و باشد باب سیم در دانستن وقت نماز پیشین نیمروز در اسطرلاب
ارتفاع بگیر اگر سر عضاده از جانب مغرب بر دوم درجه بود بعد از غایت ارتفاع اول وقتش بود
و اگر بیست و چهار درجه از غایت ارتفاع در گذشته باشد آخر وقتش بود بهر شهری که باشد
و اگر خواهد که طالع نماز پیشین بداند درجه آفتاب را بر خط وسط السماء نهد و بخط مشرق نگاه
کند آن برج که بر آن بود طالع وقت باشد بچندان درجه که بر خط مشرق بود باب سی و یکم اندر شناختن
وقت نماز دیگر ارتفاع آنروز را از نود کم کند آنچه بماند ده یک آنرا بر نیمه ارتفاع روز افزاید
هر چه حاصل شود وقت نماز دیگر آنروز باشد باب سی و دوم در دانستن وقت غروب
شفق درجه نظیر آفتاب را از جانب مشرق بر هژده درجه ارتفاع نهد و نگاه کند که درجه آفتاب
بر کدام خط است از خطوط ساعات و کسورش بر هر چه بود غروب شفق اندر آن باشد
باب سی و سوم در دانستن دوازده خانه چون خواهد که خانهای طالع را بداند
اول باید که طالع و غارب و وسط السماء و وتد الارض را بشناسد پس درجه طالع را بر دهم ساعت
از خطوط ساعات مشرق نهد پس ببیند که بر خط وسط السماء کدام برجست بچند درجه آن بود
خانه نهم طالع باشد پس درجه طالع را دیگر بار هم بجانب مشرق بر هشتم ساعت نهد و
ببیند که بر خط وسط السماء کدام برجست آنچه باشد خانه هشتم طالع بود پس نگاه دارد درجه
نظیر را بر چهار ساعت از جانب مغرب نهد و نظر کند که بر وسط السماء از بروج و درجه
کدام است آن خانه دوازدهم طالع باشد پس دیگر باره هم درجه نظیر را بر دو ساعت هم بجانب
مغرب نهد و نگاه کند که بر خط وسط السماء چه چیز است آنچه باشد خانه یازدهم طالع بود و
باید که درجه جمله خانها را از نیاب نیک فهم کند و بداند زیرا اگر خانه هفتم چون طالع بود
و دوم چون هشتم و سوم چون نهم و چهارم چون دهم و پنجم چون یازدهم و خانه ششم چون دوازدهم
و این ترتیب را نیک نگاه دارد باب سی و چهارم در شناختن طالع تحویل سال عالم
درجه این سال را که در روست بر خط مشرق نهد و مجره را برابر سر مری نشان کند و زان نشان
هشتاد و شش درجه و چهل و پنج دقیقه بر طرف مجره بشمارد پس عنکبوت بگرداند و بر
عدد که شمار کرد سر مری را بنهد و بخط مشرق نگاه کند که کدام برجست بچند درجه آنچه باشد
طالع تحویل سال آینده باشد و این شمار که کف بازیچ ها موافق راستی آید و اگر خواهد که بازیچ

در شناختن کسوف یعنی گرفتن آفتاب و آن از اجتماع ماه و آفتاب خیزد و آن جز در سه شبانروز
نتواند بود بیست هفتم و بیست هشتم و بیست نهم و آن گاه باشد که اجتماع در یکی از دو عقده راس و ذنب
واقع گردد و آن دو عقده انکه راس خوانند بر صفت سر اژدها ست و آنرا که ذنب گویند بر مثال دم
اژدها راس را عقده شمالی و ذنب را عقده جنوبی گویند و منجمان آنرا جوزهر نیز گویند
و بالجمله چون اجتماع در یکی ازین دو موضع واقع شود جرم ماه مانع تابش
آفتاب گردد و چون میان اجتماع و عقده بیش از دوازده
درجه باشد کسوف نتواند شد و اندازه
کسوف نیز دوازده درجه است و درجه
را بحسان اصابع خوانند چون
میان اجتماع و عقده
یازده درجه باشد
یک اصبع
بگیرد چون
ده درجه باشد
دو اصبع بگیرد
همچنین تا دوازده
اصبع گرفته شود و اگر تمام بگیرد آنرا
کسوف کلی گویند و اگر بعض
کمتر باشد آنرا کسوف جزئی نامند و این شکل
بر آن مثال است که در فوق نوشته شد اما خسوف که آن گرفتن ماه است جز در
حالت استقبال واقع نتواند شد و آن نیز بغیر از سه شبانروز نمیباشد سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و آن هم گاهی باشد که استقبال در یکی ازین دو عقده واقع
شود و آنرا سبب آنست که چون ماه نور از آفتاب
میگیرد هرگاه زمین مانع شود میان ایشان
و نور آفتاب بماه نرسد ماه بیرنگ
اصلی خود ماند و خسوف واقع
شود و گرفتن ماه بیشتر هم از روی
دو عقده میباشد
چنانکه در آفتاب گفتیم پس اگر
در عین عقده استقبال واقع
شود تمام روی بپوشد و آنرا خسوف
از سایه زمین



کنند
بطلمیوس است آید باید که عدد آن شمار که گفتیم هشتاد و هشت درجه و نیم شمارد و اگر خواهد که این عمل با زیج
سند و هند و زیج شاه راست آید آن عدد را نود و سه درجه و شانزده دقیقه شمارد و طالع تحویل
سال مولود را هم بدین عمل باید کرد که گفتیم **باب سی و پنجم در دانستن طالع سال گذشته** درجه طالع
این سال که اکنون گشت بر خط مشرق نهند و بگنش هشتاد و شش درجه و چهل و پنج دقیقه بر
طرف حجره خلاف اول بشمارد پس عنکبوت بگردانند و بدین عدد که شمار کنند سر مری بنهند و خط
مشرق نگرند آن برج که اندرو لازم بچندان درجه طالع سال گذشته باشد **باب سی و ششم در
شناختن طالع تحویل سال اگر بروز بود یا بشب** حیله بدان ترتیب که گفته شد هشتاد
و شش درجه و چهل و پنج دقیقه از سر مری شماره کرده باشد و سر مری بر وی نهاده نگاه کنند بجمله
که جزو آفتاب درست که بالای زمین است یا زیر زمین اگر بالا بود بروز تحویل باشد و اگر بزیر
بود بشب باشد **باب سی و هفتم در دانستن ساعات تحویل سال** چون هشتاد و شش
درجه و چهل و پنج دقیقه دور کرده باشد چنانکه یاد کردیم از برابر جزو آفتاب در جهار حجره را تا بخط
مشرق بشمارد و هر پانزده درجه را ساعتی گیرد اگر بشب باشد چندان ساعت بود و اگر بروز
بود هم چندان و اگر از پانزده درجه که ساعتی است از درجها جزی افزون آید بحساب هر پنج درجه
را ثلث ساعتی گیرد و دو درجه و نیم را سدس ساعت **باب سی و هشتم در شناختن کژی
و راستی اسطرلاب** حفظ اسطرلاب را بیازماید اگر هر خطی از دو جانب موافق آید راست بود
و اگر نه کژ باشد نوعی دیگر بطلوع و غروب برجها وی را بیازماید چنانکه مثلا از برج حمل
مثلا پنج درجه بر خط مشرق نهند و بجانب مغرب نگاه کنند اگر پنج درجه از میزان بود راست
بود و اگر نه **نوعی دیگر** برجها را از هر درجه که خواهد قیاس کند **نوعی دیگر** از اسطرلاب قوس النهار
و ساعات روز را بگیرد اگر موافق زیج باشد راست بود و اگر نه کژ باشد **نوعی دیگر** دوازده
درجه از برج عقرب بر مقنطره بیست و چهار گذارند بر خط مشرق نگاه کنند اگر در مقابل او
نه درجه از برج قوس باشد اسطرلاب درست باشد و اگر نه ناقص باشد و اندرین
تجربها که یاد کردیم نیکو بنگرد تا راستی و کژی اسطرلاب وی را
معلوم شود و هر عمل که کند موافق
واقع باشد و این بود
انچه ما در شناخت
فنی اسطرلاب
واجب
آن خوا
ستیم
کفتن
والحمد
لله
اله
تم

فصل در معرفت وقت اجابت دعا چون دعا بحکم حدیث نبوی صلعم اشرف الصلوات و کرایم الحسنات
مقر عبادات و اصل است پس اختیار وقتی که در آن وقت دعا بهدف اجابت مقرون گردد انسب و اولی است
و حکما گفته اند که در وقت دعا کردن اگر برای امور آخرت باشد باید که قمر در قوس باشد یا حوت ناظر بزهره
و اگر برای امور دنیا باشد باید که قمر در ثور باشد ناظر بمشتری و این بتجارب بسیار بصحت رسیده و از
برای طلب جاه قمر در اسد و گفته اند که اگر مشتری در سرطان یا قوس یا حوت بود و قمر در ثور یا میزان
متصل بمشتری دعا در آن حالت مستجاب شود و بجهت اعمال سلطانی و وزارت باید که قمر در سرطان
و مشتری در ثور یا مشتری در سرطان و قمر در ثور بشرط آنکه ناظر باشند بیکدیگر و شرط اعظم درین باب ملاحظهٔ
کف الخضیب است که یکی از ثوابت است از قدر سوم و از کواکب صورت ذات الکرسی که از صور شمالیست
و چون کوکب فرع الدلو المؤخر بنصف النهار رسد کواکب صورت ذات الکرسی در شمال نیز بنصف
النهار رسد و از کواکب مستنیرهٔ آن صورت یک کوکب در پیش می آید آن کف الخضیب است چون قمر
و عطارد مقارن او شوند هر دعائی که در آن وقت کنند مستجاب شود و بجهت طلب مال باید که زهره
مقارن او باشد و باید که زحل و مریخ مقارن او نباشند و اگر اجتماع شمس و قمر در درجهٔ تقویم کف الخضیب
واقع شود در آن وقت دعا البته مستجاب شود و صاحب تحفه نور الله مرقده فرموده است که چون
کوکب کف الخضیب در فوق الارض بنصف النهار رسد در آن وقت دعا مستجاب شود از همه کس
مگر آنکه آن مطلب مخالف شرع باشد و در اول سال هشتصد و هفتاد و دوم یزدجردی
بحسب زیج خانی کوکب کف الخضیب در دقیقهٔ چهل و دوم از درجهٔ بیست و نهم برج حمل بود
و در بلدهٔ هراة درین تاریخ از ابتدای حصول وصول آفتاب بسیزدهم درجهٔ جدی تا وصول آن
بدوازدهم درجهٔ سرطان رسیدن این کوکب بنصف النهار در فوق الارض در روز بود و در آن
نصف دیگر در شب و ما جدولی استخراج کردیم در تاریخ مذکور که از آن وقت وصول آن کوکب
بنصف النهار معلوم گردد بساعات و دقایق گذشته از اول روز یا اول شب و چون کواکب ثوابت
هر هفتاد سال یکدرجه حرکت میکنند چون هفتاد سال ازین تاریخ بگذرد این جدول را تجدید
استخراج کنند و طریق استخراج این جدول چنان است که تفاضل میان مطالع ممر کوکب
کف الخضیب و مطالع استوای تقویم آفتاب بنصف النهار بگیرند و آن تفاضل را بر پانزده
قسمت کنند خارج قسمت ساعات بعد زمان وصول کوکب باشد بدایرهٔ نصف النهار
از نصف النهار ماضی تا مستقبل و از ساعات بعد از نصف النهار ساعت بعد از اول روز
یا اول شب معلوم گردد و جدول اینست در صفحهٔ [illegible] و طریق عمل از این جدول [illegible]
که از دفتر تقویم در نصف النهار هر روز که خواهند برج موضع آفتاب و درجات آن معلوم
کنند و بدرجات از همان جدول در آیند و ببروج از اعلای جدول یا اسفل جدول در آیند
و از ملتقای هر دو ساعات و دقایق برگیرند آن ساعات بعد وصول کف الخضیب بود بنصف

12

[illegible] و کمیت طلوع و غروب [illegible]

بدانکه از اتفاق هیچ
ستاره بیکدیگران عجایبها پدید نیاید که از اتصال ماه با آفتاب و منجمان مقارنهٔ ماه را با آفتاب اجتماع گویند و مقابلهٔ
ایشان را استقبال خوانند و درجه و دقیقه که ماه با آفتاب در آنجا قران کنند جزو اجتماع گویند و پیوسته جزو اجتماع
بروز و شب در آن برج باشد که آفتاب باشد و جزو استقبال آنجا را گویند که ماه بمقابلهٔ آفتاب رسد بدرجه
و دقیقه برابر اگر استقبال بروز باشد جزو استقبال در آن برج باشد که آفتاب باشد و اگر استقبال بشب
باشد جزو استقبال در آن برج باشد که ماه بود و درجه و دقیقه جزو درجه اجتماع و استقبال است و ماه
نو را هلال خوانند و ماه تمام را بدر و آن در شب چهاردهم باشد و نور ماه از آفتاب است و زیادت و کمی نور او
از دوری و نزدیکی با آفتاب خیزد و بعد در روزها و شبهای عالم بیفزایش و کاهش ماه نشان گفته شود و بهر سی روز
دو روز ماه در زیر آفتاب پنهان شود و آنرا محاق گویند و ما در این مثال
باز نمائیم که درو پیدا
کنیم که چون ماه از آفتاب باز گردد
[illegible]

افتاب
امحاق
کرهٔ ارض
یطلع بعد ست ساعات
یطلع بعد خمس ساعات [illegible]

جدول

جدول معرفت طول و عرض و انحراف و جهات و ساعات بلاد

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	الساعات
هرموز	صب ل	اله ما	مح نه		کح ند
کرمان	صام	لـ ه	سدلا		کح ز
کاشان	فو ل	لد ل	لو ح		ید ح
قم	فه م	لد مه	لب کح		ید اه
همدان	فد ل	له ی	الد ل		ید لد
بغداد	ف ل	لح اله	کح ل		ید کح
بصره	ف ل	لـ ل	کح الد		کح ز
تستر	فد ل	لا لـ	لب ط		ید ل
ری	فو ک	له له	لا [illegible]		ید اله
شبانکاره	فط ل	الح لح	کح کح		بج ن
شیراز	فح ل	الط [illegible]	نا لح		کح ند
دامغان	فح نه	لو ک	الح ل		ید لا
نیشابور	صب ل	لو کا	مه ح		ید ل
طوس	صب ل	لو ل	مه مه		ید ل
مرو	صه ل	لـ م	له مه		ید لح
هراة	صد ب	لد ل	کح م		ید کا
بلخ	فا ل	لو ما	ند ل		ید [illegible]
بخارا	صر ل	لط ک	مر لب		ید ح
سمرقند	صح ل	م ل	مط ح		ید ند
خجند	فه ل	ما نو	[illegible] ل		ه س
کاشغر	فو ل	ید الط	الـ ل		ه الط
طبس کیلکی	صـ ل	لح ل	ن ل		ید س

تتمه معرفت طول و عرض و انحراف و جهات و ساعات بلاد

البلاد	الطول	العرض	الانحراف	الجهة	الساعات
تون	صـ ل	لد	مط نه		ید کا
قاین	صح ک	لد نه	لب		ید لو
مدینه	عه ک	کا له ل	لـ		کح ند
مراغه	فـ ل	لر ک	مه نه		ید لو
اردبیل	فـ لب	لح ل	مه الص		ید م
جیلان	فـ ی	لی ل	کح له		ید له
استراباد	فط له	لو نه	لو ح		ید لد
بیت المقدس	سو ل	لا نه	مو الط		ید و
مصر	سح ل	لـ ک	سه الد		کح کح
دمشق	عه ل	لح ل	الو		ید ر
قوص	مه ل	الد ل	عط ل		ی کا
یمن	عح ل	مه ل	له ل		س ه
عدن	عو ل	یا ل	ه نه		س لوه
تبریز	فـ ل	لح ل	مه لـ		ید م
چین	قد ل	الـ	عه		ی کا
دار الملک	قله ل	[illegible]	[illegible]		ی کا
باختر	قله ل	کا ل	عو ل		ی ک
حبش	قلد	الح ل	عومه		ی اله
یزد	فط ل	لد اله	مو ر		ید ه
اصفهان	فوم	لد اله	م الح		ید ط
قزوین	فه ل	لو ل	الر لـ		ید ل

جدول [illegible] مذکور را [illegible] جهت [illegible] موضع [illegible]

بنصف النهار از اول روز اگر برج موضع افتاب از بروج اعلی بود و از اول شب اگر از بروج اسفل [illegible] والحمد لله فی البدایة والنهایه والسلام العصمة عن الفلک والنوایه بحرمة محمد واله الذی [illegible] منواله علیه واله التحیه والسلام ما تعاقب اللیالی والایام وکتب نسخه المستند من کتاب محمد مظفر ابن محمد حکیم عفی عنهما وکان تاریخ الفراغ من تلک الرساله ضحوة یوم الاثنین السابع والعشرین من شهر ذی القعده الحرام سنه ستة عشر بعد الالف من الهجرة [illegible] الف صلوات وانا الع الفقیر المحتاج الی ربه الکریم الرحیم محمد اسمعیل بن محمد کریم

[illegible] ۱۲۱۶

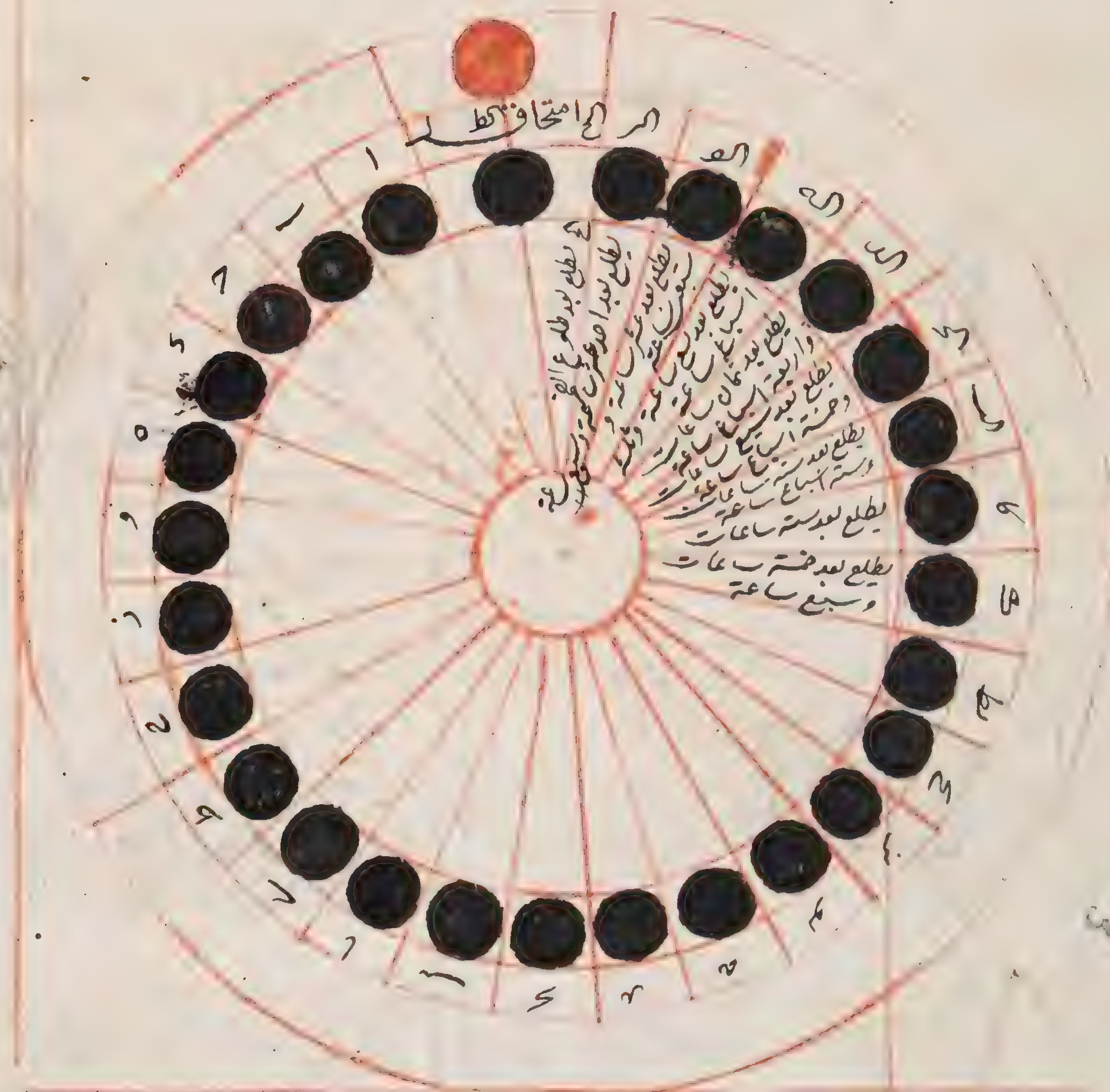
مجموعهٔ منتخب از منشآت

علامهٔ محقق و نحریر مدقق مولانا مسیح الزمان

ابن محمد اسمعیل الفسوی

الشیرازی

موسوم بحلیة الآداب و حلیة الکتاب



حلبة الآداب وحلية الكتّاب

نقلته من مجموعة العلامة مسيح كلامي دامت افاداته

قد قرر الشبهة المشهورة بالجذر الاصم بوجه غير الوجه المشهور وهو انه اذا قال احد كلامي كاذب واراد بالكلام
ما تركب من كلمتين وبالكاذب ما لا يكون من الكلام المذكور فرد جزء الاول موصوفا بجزئه الثاني فحينئذ نقول لا شك
ان هاتين الكلمتين اللتين ذكرهما القائل المذكور كلام بالمعنى المذكور فيتعين فرد الجزء الاول فهو اما متصف بجزئه الثاني
او لا اذ لا مخرج عن النقيضين فان كان متصفا بجزئه الثاني فيكون فرد جزئه الاول الذي هو نفس الكلام المذكور ايضا
غير متصف بجزئه الثاني هف وان لم يكن متصفا به فيكون نفس هذا الكلام ليس متصفا بانه غير متصف بجزئه الثاني
فيكون متصفا بنقيضه والجواب ان الجزء الثاني اذا كان عبارة عما لا يتصف بجزئه الثاني فيكون حاصل القول ان فرد الجزء
الاول من هذا الكلام الذي هو نفس هذا الكلام متصف بجزئه الثاني اي ان هذا الكلام متصف بانه ليس متصفا بانه ليس
متصفا بانه ليس متصفا به الى غير النهاية وعدم اتصافه به عبارة عن انه ليس متصفا بانه ليس متصفا بانه ليس متصفا
به الى غير النهاية فظاهر ان كلا من هذين الوصفين لا محصل له ولا تمامه فيكون من قبيل زيد كان على ان يكون كان ناقصة
ولم يذكر لها خبر فحينئذ لا يكون هذا القول صادقا ولا كاذبا ولا يلزم ارتفاع النقيضين وكذلك القول ان المذكور راجع
وعلى هذا لا يلزم محذور كما لا يخفى وتمام تحقيق هذا المطلب يحتاج الى تجسيم مادة الشبهة بالكلية ليطلب من تعليقاتنا
على الشرح الجديد للتجريد كتبه تذكرة لصاحب المجموع مجموع الفضائل والكمالات زيد توفيقاته ودام
تاييداته العبد حسين الحولي

فرد جزئه الاول صح

در منتخبات از منشآت علامی محمد بن اسمعیل شیرازی

مشهور بمسیحا علیه الرحمه

منشآت علامی فهامی
افضل مسیحای شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

زلال حمدی که ینابیع ظهورش از شوب کدورت مواد معرّا و مشرب وحدتش از لای ترکیب اضداد متنافره مبرّا و منشئ
تقدیس او بطغرای لیاقت بارگاه ملکوت مزیّن و شاهد قبول او در حلقهٔ تسبیح عبّاد صوامع جبروت متمکّن تواند بود از
حیطهٔ قدرت کج مج زبانان ظلمت سرای اشباح بلکه از طوق طاقت مقیدان شئونات عالم ارواح خارجست و صلوات زاکیه که
نوافح طیب او رابطهٔ اتحاف مرقد مطهّر و محفل منوّر سیّد البشر و شفیع الامّة فی المحشر رسول مختار و آل معصومین اطهار
او سیّما یعسوب المسلمین و قامع الکفار حیدر کرّار علیهم صلوات الله الملک العزیز الغفّار حاصل بوده باشد در عرصهٔ خیال
هم پرواز عنقا و در حلبهٔ وجود همعنان باد پای تمنّاست زبان دانان خطاب معرفت مسالک این منازل را بقدم لا احصی ثناء
علیک پیموده اند و اقفال این خزاین را بمفاتیح اقرار بعجز و قصور گشوده اند بار یافتگان سرادق قرب را در طی این طریق طوطی
زبان از نفس سوخته سر بمهر سکوتست و آیینهٔ ضمیران بزم حضور را از حیرت در این مواطن دعوی وصول از ساده لوحی
بسجل رسیده ثبوت فنحمده کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عزّ جلاله و نسأله من عمیم فضله و کریم نواله ان یصلّی علی النبی
و آله صلوة تلیق بجنابهم و کماله اما بعد بر صاعدان معارج آگاهی و راصدان دقایق سپهر معرفت اشیاء کما هی هویداء و
روشنست که بزم افروزترین شمعی که مصابیح قلوب عرفا را تلاش منصب پروانگی او کمال و دلکشاترین صبحی که روشن ضمیران فلک
قدر را بیاد خورشید طلعت او تمنّای پاشیدن داغ اشتیاق وصف الحال بوده باشد سخن دلپذیر و نظم و نثر خوش تقریرست
آن یک معشوقیست طنّاز که باشارهٔ ابروی هر مصرعی عالمی دل مسخّر میسازد و این یک انیسیست نکته پرداز که بسیاق فصاحت
و بلاغت زنگ الم از مرآت ضمیر خلوتیان محفل موانست می پردازد آن یک مفرّح دلکشائیست از ادویهٔ قلبیه سرشته و این
یک گلشن تماشائیست که بهر نهال مصرع او سرو آزاد عبد نوشته بالجمله سخن رنگین صهبائیست که عروج نشأ سرشارش
از تاک سلیقهٔ مستقیم تا پیمانهٔ گوش در یک نفس راست و ساقی دلربائیست که حسن هر یک از جهتین لفظ و معنی او در تاراج
هوش برابراست بحریست که سفاین از اولیا لب گهرست و چار موجهٔ رباعی او بخط خورشید جمالیست که در هر قطری

ازسطری تیغ کشیده لیلی و صالیست که از حروف و نقط بساط کواکب چیده منبر هدایت را واعظیست لهجهٔ تقریرش بری از نقص
خانقاه تجرّد را مرشدیست از سماعش جهانی در رقص از فاصلهٔ هر دو فقره اش شور گریبان چاکی مجنونی پیدا و از بیت الشعر
هر غزلش لیلی مضمون بکری هویدا بر و مندهٔ نهالیست که بپیوند لفظ و معنی حلاوت ثمارش رتبهٔ کمال پذیرفته پریزادیست که
از گشاده روئی صبح جمالش شیشهٔ دل عارفان چون غنچهٔ گل سوری شکفته محفل سوز و گدازرا هم شمعست و هم پروانه میکدهٔ
ناز و نیاز را هم باده است و هم پیمانه دفتر جمع متناسبانش را حقیقت و مجاز ثبت یکورق چاشنیگری ایهام تضادش را حلوای
آشتی کفر و ایمان در طبق قافیه هر غزلش رشتهٔ گلدستهٔ اشعار ارکان عروضی بحورش مسودهٔ امواج بحار پنجهٔ دلکشی
این زیبا عروس را بنقش و نگار بدیعی احتیاجی نیست و در حجلهٔ حسن خداداداش حلی و حلل ترصیعات و تجنیسات را زیاده
رواجی نه پردهٔ اوّل که برانداختند جلوهٔ اوّل زسخن ساختند تا سخن آوازهٔ دل در نداد جان تن آزاده بگل در نداد بی
سخن آوازهٔ عالم نبود این همه گفتند و سخن کم نبود خطّ هر اندیشه که پیوسته اند در پر مرغان سخن بسته اند تاج وران
تاج ورش خوانده اند و آن دگران آن دگرش خوانده اند اوّل اندیشه پسین شمار این سخنست این سخن اینجا بدار ورا قم
این کلمات بیسر و سامان و عبارات شبیهه بخواب پریشان راجی رحمت رب جلیل محمد بن اسمعیل الشهیر بمسیحا از مستهل افتتاح
تمایم رضاع و مبدأ اشراق صبح یفاع بیاد معانقهٔ این محبوب شیرین زبان و صید این عندلیب خوش الحان آغوش رغبت
باز و بازهمت در پرواز بود و رعایت منطوق الاهم فالاهم دست خواهش را از گشودن بند نقاب و گستردن دام اجتلاب
آن بسته شده است و استغراق اوقات در تحصیل معارف عقلیه یقینیه و معالم نقلیه دینیه فرصتی و فراغی مختص بهم خلوتی
این شاهد دلفریب نمیگذاشت اما از آنجا که مقتضای دفور رغبت و کمال شوقست گاهی در خلل اوقاتی که طبیعت عنصری بجهت
قضای اوطار از لوازم بشری تعین نموده ساحت فرصت بر ستهٔ ضروریه تنگ ساخته خزف ریزه چند حسب ما یقتضیه الحال در
سلک تنظیم و سمط ترقیم میکشید و در طی ساعات و دقایقی که عاسب خورده دان خرد بجهت ترطیب دماغ و تنشیط طبیعت
از حشو جمع دفتر ایام و لیالی تحصیل و تکمیل وضع نموده از سراسر روی این نزهت آباد گلی میچید و چون هر فرعی را مشابهت با
اصل خود از لوازم ماهیة و هر نتیجه را مشاکلت با آبای خویش از توابع اینست این دوشیزگان عوالم قدس که تربیت یافتگان
آغوش و کنار دیده گهربار و دل پریشان اطوار این بی بضاعت بودند در صفحات متشتّة و اوراق متفرّقه مثبت گردیده سلسلهٔ

انتظامشان چون عقود لآلی موج ازهم کسسته واجزای اجتماعشان چون اوراق رنك پریده شیرازه نبسته مانده بود وچندین

عزیز که هریك درمصر معنی رتبهٔ یوسف وبرشتت وپراکندگی این اوراق تاسف داشتند التماس جمع وترتیب مجموعهٔ که آن گوناگون

ریاحین راسبد ودعوی پریشان دماغی مؤلف راسند باشد مینمودند گاهی بمعاذیر دلپذیر وگاهی بوعدهٔ مقرونه بتسویف وتلخیص

جواب میشنودند تاانکه اعز اخوان روحانی واصدق احبای جنانی شمع انجمن فهم وکمال فهرست مجموعهٔ عجایب واقبال غواص لآلی

علوم نقاد منثور ومنظوم نسخهٔ معانی لطیفه تذکرهٔ انساب شریفه عارف دقایق اسرار فلکی مظهر حقایق صفات ملکی ستوده

صفاتی که اعتدال نکهت اخلاقش چون کیفیت مزاج واسطهٔ موانست جسم وبدنست وچرب نرمی اطوار معاشرتش در چراغ دیر وفنددل

حرم روغن یدطولای جودش چون پنجهٔ مهر دررزرفشانی مبسوط وسررشتهٔ امور ملکی بهمواری واستقامت طبعش منوطست

اعنی حضرت مکارم فطرت شمسا لفلك الدولة والفضیلة میرمحمد امین مستوفی الکاء فارس وفقه الله لما یعینه من امور دینه و

دنیاه وجعل آخرته خیراً من اولاه که گاهی بقدوم شریف محفل مدارسه ومباحثه اینکمینه رامنور وبنشر طیب اخلاق دماغ حضاد

ان انجمن رامعطر میساخت درباب التماس جمع وترتیب مذکور تاکید نمود ودرمبادرت باین تالیف مبالغه بسیار فرمود وجوب

اجابت التماس ان عالیمقام ممدّ توجه واقدام براینمقصود گردید وازان زیوف ناسره بموهی چند که بسکه جودة ظاهره وقبول ظاهر

بینان مسکوك بود برچید وآن را مبوّب بپنج باب ساخت **باب اول** منتخب منثورات عربی **باب دویم** منتخب منثورات

فارسی **باب سیوم** منتخب اشعار عربی **باب چهارم** منتخب اشعار فارسی **باب پنجم** معدودی از معمیات وآنرا

موسوم کردانید بحلیة الاداب وحلیة الکتاب ملتمس از ناقدان کامل عیار وواقفان رموز کمال وبعض انشا واشعار انکه بنظر

رضاد رین اوراق نکرند وپردهٔ عیوب آنرا ندرند والله غایة کل مسئول والجناب یؤمل کل رجاء وقبول **الباب الاول** فی المختار

من النثر العربی مما کتبته تهنیة للوزیر الاعظم والنحریر الاعلم میرزا محمد مهدی بن میرزا حبیب الله حین ما اعطاه السلطان

العادل ظل الله فی العالمین السلطان سلیمان الصفوی محبرة الحمد لله الذی رصّع دویّ الافلاك بدراری کالجواهر

فجعلها وعاء لمرکبات العناصر واطال مدة بقاءها بافاضة الماء علیها من ابحر قدرته وبرأ اللوح والقلم بحکمته وحبّر

صفایح المواد بنقوش الصور والنفوس علی وفق مشیته افتتح کتاب الابداع بسطور روحانیة هی کالاصول للشجرة

الایجاد التی اصلها ثابت وفرعها فی السماء مدیداً ایاه باوراق اشباح هی کالاوراق لها فرکب بینهما لیکون ثمرة تلك

الدواة معروف والجمع دوی مثل نواة ونوی ودویّ ودویات ودواء صحاح فعول جمع الجمع

الشجره

الشجرة الطیبة ارکی واتم ثم استودعها ازاهیر الحکم فاینعت منها ثمرة خیر البررة ثم اقدم المبایعین تحت الشجرة ثم

عترتهما الغر المطهرة فاحصد بدوس ظلال اعضانها اشواك الکفار والفجار وکل شجرة خبیثة اجتثت من

فوق الارض مالها من قرار فاصطفاهم مستودعین لسره ونظاراً لدیوان نهیه وامره واتاهم علم سین ذلك الکتاب

وشینه وخبر غثه وثمینه فمازالت اقلام حسامهم مسلطة علی دوی قلوب المشرکین ورؤس اعداء الدین فتارة

تبتل من حمرة دماء دماغهم فتمیز بین الباطل والصواب بفصل الخطاب وتارة تتصبغ بسواد نجیعهم فتخط علی سطور

سوءة صنیعهم فی کل باب فیا عجباً من حمرة مسودة لایام الاعداء وسواد مبیض لوجوه الاوداء صبغة الله ومن

احسن من الله صبغة ونحن له عابدون علیهم صلوات الله مادامت الارض وعاء لاقلام الاقالیم ودوا الوهاد

وسکاکین السکك ومقاریض الجواد اما بعد فانّه مذ تشطّر السیف والقلم ضرعی السودد والعظم مافاز عرنین بالشمم

مالم یشم منه طیب الاعراق والشیم ماحلیت قلادة الافق بشمسة الغزالة الابعد ما فارقت ذنب السرحان ومالم

تقعد بتبنی السماء خاویة الوفاض عن اسهم الشهب ماطلاها العین بالعقیان ماتوج الهلال بالاکلیل الابعد

ماطوی کشحا عن کل ذابح ورامح وکذلك الملوك یصطفون لمشاورتهم من ذوی الخطر عزاولی الصدر الناصح

ولاجل ذلك ما یری ان السلطان الاعظم والخاقان الافخم زهرة الروضة البهیة المصطفویة ثمرة الشجرة العلیة

العلویة نخبة السلسلة الصفیة الصفویة السلطان الذی تقتدی بائمة الویة نصرته صفوف الاسلام والهدی

ویرتضع رضیعا سیفه ویراعته من مدرار ثدی مقلتی العدا کادت الغزالة فی صبیحة عدله ان تلازم ذنب

السرحان وطفق الاسود ان تستلقی کالمهود لیضطجع فیها سخلتها لما بدالها من النخان یا عجبا من علاء قدره

ماقطع مجادل بنانه هی مسافة الا وقلب له برهان الترس ظهر المجن وتنا الخطوط من سطح حجة السلم لیسفر ما ادام

فی ضمیره کدر ونا السفن ما ترفع ذهب العین علی اللجین المسکوك باسمه الا وابصر نفسه بعین المیزاب وما قابله

به من الملوك الا واعاده کالهلال لخاوی القالب من خوف لهیب السنان اذ رخت عقبان سهامه متینة

جناحی الجنیة علی بیضة الاسلام حتی انفلقت باراقة دماء الاعادی عن الطواویس وجفت عند ندی کفه

البحار حتی امکن دسها کبحور الشعر فی سفن القراطیس بطون امهات ادمغة المشرکین ارحام لاجنة نصاله

وسَبَاريتُ آمال المؤمنين مخضرة بغيث افضاله من النجى الى كعبة بابه العلى سلم مزيله كل ظالم وقاهر وحرم صيده
بضرب الشبكة على المحاسبين من اهل الدقائق لا يحاسب جوده صِفرَ الدنانير بشئ بيده انه يصيّرها الف جمل الامال
من المساكين الفا وتقسيم ضروب امواله لم يدع من جداول عكس الجباه للسائلين من اهل التخت والتراب حرفا
قوايم جياده اعمدة على سطح دايرة الارتفاع وحمايل سيوفه حوامل تداوير البقاع رتّب على قانون ميزان العدالة
اقتران صغرى براعته بكبرى حسامه فاستنتج الايجاب الكلى فى امتثال اوامره ونواهيه وحكم بلزوم تلو الفتح لمقدمة جيشه
فعكس القضايا العنادية التى القاها الشيطان فى اُمنِيّة اعاديه لم يصرف خصمه العليل بعلّتى الذل والحسد عن عراك
هيجائه الا مجرورا بالفتح الى حضرته ولا يضاف رفعة القدر الى متبوع الا ونصبه مسند الى سدّته سدّته باسط بسط
السلطنة فى الافاق وارث وسادة الخلافة بالاستحقاق ظل الله فى الارضين قهرمان الماء والطين السلطان بن السلطا
ن بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان شاه عباس الثانى الصفوى خلّد الله ملكه ما ذرّ شارق ومدّت
اطناب سرادق سلطنته كالشمس من المغارب الى المشارق اختار لوزارته ومشاورته ومصادقته ومصاحبته حبرا هماما
بارعا هو فى الافاق بحسن الاخلاق موصوف ولدى الانام بصنيع المعروف معروف مهذّب ببيانه للوصول الى نهاية
الاصول كاف ومرتضى ببيانه للذريعة الى مدارك منتهى المطالب من المرتوع شاف انطق القلم بالانابيب فى خدمته الى
استعد لتقبيل انامله وانثنى الحسام من ثقل المنن اذ خرطه فى سلك حمايله جوده سحاب انهار اصابع السائلين ببدرة
نا ئلة سائلة واخاذة اكفّهم كالاصداف بدرة حاملة محفله المنيف عين هو انسانه والاعيان المتمثّلة فى اكنافه اشفار
وطيقات ابواب داره تسبى حبال الآمال القروم لها اوتاد فاق عن مرتبة الصدارة فصار راسا للصدور وتفرّد فى تثنية
العوالى بجمع الصدارة والوزارة فاين مثله فى الدهور يحكى كرايم الخصال عن اباء كرام حلّوا اعالى البيت فى طلب
الكمال بفِقَر النكت المذهّبة السلسال فاصبحوا فايزين فى الفضل والعلى بالقدح المعلى مرعفين معاطس سمرعواليهم
بجبيع العلا هم الذين انتسخت كواهل فخرهم بالنجاد العلوية فصار مجدهم ذا الفقار وثنّت درر فضلهم فى الاصداف
الفاطمية فطفقت تزهو بهم البحار غنّى الحمام باسجاع لها فقس لمدح من بهم الالقاب يفتخر قوم هم كالثريا فى
تعرّضهم ذرى سماء العلى مهديهم قمر بدر تلالا فى الافاق مقتبسا من شارق فى نظام الملك مقتدر هذا

يفيض على الارجاء نائله وذا ينوب اذا ماذاك يستتر اعداؤهم نكسوا فى ظلمة صاهت دهر الاديب حواها جندس دعر
يا شمس انت السها فالامس اذ طلعا سترت مثل نجوم منك تستتر اصطفاه ظل الله فى الارضين لوزارته اذ صادفه لذلك اهلا
وكم من صعب من معضلات امور الامر بات بمفاتيح اقدامه سهلا فكرّر عليه الطافه تكرر الملوين وزاد توقيره فى العيون فى
تلك الايام باعطاء الجديد اعنى منطقة نفيسة تباهى الفرايد العجايب وتناظر اوراد خد مليح بدت من حلق الذوايب تحلى
عن الحواجب فايقة على مقلتى الحسان وتشابه اجتماع السعدين فى برج الميزان كانها وقد وضعها ناظور النظاير على الناظرين
بدران محاطان بالدارة اجتمعا فى اوج المشترى او مشكوة فيها من نور النظر مصباح المصباح فى زجاجة الزجاجة كانها كوكب
درى توقد من شجرة مباركة ينتهى اصول اعراقه الى الحبر المدفون بالغرى ينتقل الذهن من اتصال حلقها الى متصلة
لزومية بين مقدم السلاطين العظام والدستور التالى له فى السودد بين الانام ولعل الخاقان الاعظم او ما بعينى
المنطقة اليه بان التفاتنا العالى بناظريه يحافظ عليك وانه لا زالت عيون الاعيان تكون على يديك وان احكامنا النافذة
كالشعاع لا ترسلها الى الاقطاع والارباع الا بعد ان يطّلع عليها ضميرك الصافى المطلع بل وحماه بالتميمة عن اصابة العين
وعد لا المنطقة على صدقى فيما ادعيت كالعدلين ومجرّة كانها بغير دنج السماء وتبر الشمس محبّة وبماثيل ازاهير
الجنان وانجمه مشجرة لما رات خدود الحسان حسن امتزاج فيروزجها بالعقيان اكتوت من الغبطة بتفسيح الخطوط
ولما وازن الميزان بين عسجده والذكا اوقعها فى الهبوط اقلامها كانها قد ود الخضر الملاح فى عشاء الحشا ودواتها كانها
ذهب الاصيل مكتنفا بعنبر العشا حبرها فى التبر مسك فى سرة الغزالة ليقتها عقيصة جبين مذهّبة الغلالة فيها يواقيت
مركبة مع الذهب مفرحة لقلوب الاودا وزمرد لنواظر الاعداء ولاليها كانها كواكب بدت من شفق ليلة
ليلا كانها وقد امتزجت لاليها بالذهب كف عشيقة وشمت بالخضاب او خد اسيل شبّك له النقاب او نهر مدام
فاقه من الالبان حباب يا لها من منجّم اشار بجمع زهرة الماس ومشترى اللؤلؤ الى اجتماع السعدين فى السنبلة التى
هى بيت العطارد مخبرا بفوز صاحب المقلمة بجميع السعادات وادراك قاطبة المرادات وان اساطين دولته ابدا
قايمة وقضايا شوكته مطلقة دايمة وان من كان معه من المعاندين فى مقام المشاجرة وصادفه كالقلم بلسانى النفاق
والمماكرة يقطع الله لسانه ومشفره ويجعل يومه كالحبر اسود ويحبسه فى صرح ممرّد كواه مسدّده وبابه مسدّد فيقعد

الاخير والابيات معر محى
محكم مصر عليه اسم المهدى

انا ظران عمران نظمه
الهالة

زمنا من القيام يتكاد وان كان على سطح داره الياقوت والزبرجد لايرحمه الناس وان وجد واجسمه كالليقة
ضئيلاً وكلما اراد الخروج من السجن قلبوا من الاقدام فی احداقه ميلاً لازالت دولته باقية وزلال اشفاق السلطان
عليه صافية بحق من انعم على العالمين برسوله سيد المرسلين وعترته الاجلة المعصومين صلوات الله عليهم الى يوم الدين

مما كتبته من لسان استادی ومن اليه استنادی اقا حسين مد ظله العالی الى صاحب السعادة حسين باشا فی جواب

مكاتبة استدعى بها منه نصرته عند السلطان الاعظم مد الله ظله فی العالم على مفارق بنی آدم حين ما نهضت عساكر
العثمانيه من الروم لقتاله عنبر حمد يشمل العنبراء ويتبع فيض عبابه كاس الخضراء والصلوة على من اتى بالملة البيضاء
الى الاسود والاحمر وآله الذين هم مطالع نيرى العصمة والامامة كالبروج الاثنى عشر هذه كرايم تسليمات
يفوح من شذاها طيب الوداد ويفيح من ريا صبيرة البصرة وما والاها من البلاد الى الحضرة الرفيعة المنيعة التى
بانت لها الاستطالة طنبا للخيام واضحت سوائم المجد ترعى فی ربوع انعامه كالانعام ما بارزه باسل الا واسلبه
سلبه وما امرع جدب فی جدب الاوكان سيبه سببه شمتت انوف سيوفه عن الاغمدة والخلل وابت ان
تندى الا باغشية القلل تروى البحار رق الدرر من رشح اياديه ويحكى السلك بنظامه غوص عواليه
فی قلوب اعاديه الركن الركين لامى البيت الحرام والجامع لشمل من ركن الى الزمزم والمقام ذی المجد المنيع و
القدر الرفيع والملك الوسيع المفتخر بولاية ائمة الهدى صاحب السعادة حسين باشا ايده الله بالنص والنقی
نسبة
اما بعد فلقد اصغينا من كتابكم الشريف وخطابكم اللطيف الى ما طرب منه السامع والجليس وقصرت عن مثله
كل علق من الحديث فتصفحنا مطاويه وسررنا ببعض فحاويه ما كان منها مؤميا الى اعتصامكم باذيال الائمة
مريدا من بواطنهم الزاكية كشف الغمة اما والله ما قرع باب برهم قارع الا وفاز بما قصد وما اناخ
بحمى استمدادهم منيخ الا وخف عليه ما تكاد وما اشرتم اليه من توجه اهل الشقاق الى العراق وتعرضهم
لثغور المسلمين واراقة دماء المؤمنين فنحن الآن على ما كنا عليه من اعانتكم منذ قديم بالدعاء اذا رفعت
الايدى ومدت الابصار الى العزيز الغفار اذ نحن ندعو فی خلواتنا وعقب صلواتنا لكل من آمن وقلبه
مطمئن بالايمان سيما من يتمكن منهم على ان يأمر بالعدل والاحسان وجنابكم العالی لازال محفوفا

بالعوالی

بالنصر حيث قال وكان حقا علينا نصر المؤمنين

بالعوالی داخل فی زمرة من ندعو لهم فی حنادس الليالی اما وقد بشر الله عباده المؤمنين فعسى الله ان يأتی
بالفتح او امر من عنده فيرجع الباغون عليكم بخفی حنين مرتدين من الزحف برد الشين كالباحث عن حتفه
بظلفه والجادع مارن انفه بكفه اذ قد اعتصمتم بالعروة الوثقى التى لا انفصام لها من ولاية امير المؤمنين والاستمداد
من اولاده الذين هم قاصموا جبابرة الماضين والباقين وكم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين
لازالت ناحيتكم محروسة من الآفات وجزاكم جزاير الخاليات والسلام عليكم اولا واخرا ورحمة الله وبركاته

ومما كتبته من لسان نواب الخاقان الاعظم والسلطان الافخم شاه عباس الثانی الصفوی الحسينی الى الامير المجاهد
فی سبيل الله السيد اسمعيل والی اليمن فی جواب مكاتبة استدعى بها من السدة السنيه الاعانة والنصر فی دفع امير الخوارج
حيث خرجوا من عمان لمحاصرة الظفار بسم الله الرحمن الرحيم نحمدك يا من افاض من امواج البحر قدرته حباب
السماء وبسط بسط الغبراء للاسود والاحمر فجعلها بالبيضاء مخضرة الانحاء بعد ما كانت قاتمة الارجاء فجذالك من
رب كريم لا يؤده حفظهما وهو العلی العظيم والصلوة على من ارسله مقشعا بتبلج صبيحة ملته ظلم الاهواء ومترعا
بعباب شريعته كاس اباطح البطحاء ومزيجا بشوارق شارق هدايته بتاديج الشرك والردى فذرا له من رسول عليم من
انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم والسلام على من مد لمعاضدة عضده الى كسر الاصنام
صيه
صراطا مستقيما وجعل الجنة مرتدة الكفر قبل التولد نسبقی سلسل حسامه من درة الحيوة فطيما ابن عمه واخيه وو
وابی بنيه قاتل الكفرة وقامع الفجرة واقدم المبايعين تحت الشجرة وعلى النجمين الزاهرين والشمسين الباهرين
قرة عينی الزهراء واماى الخافقين الحسن المجتبى والشهيد بارض الكربة حسين وعلى مصباح محاريب العباد المحجج
غضاضة ما بدا من اهل العناد زين المنابر علی السجاد وعلى محمد باقر علوم الاولين والاخرين وجعفر محمد دمادرس
من مدارس الصدق واليقين وعلى الامام العالم كلمة الله وسمی كليمه موسى الكاظم وعلى حجة الله على من اعتكف صوامع
الارض والسماء الامام بالحق علی الرضا وعلى من افترض طاعته على كل حاضر وباد الناطق بالحق محمد الجواد
وعلى الحبر الولی الذی هو كاسمه علی النقی وعلى من فاق سكنة الافاق بالعلم والنسك الامام العسكری الحسن
وعلى صاحب الزمان وقاطع البرهان وخليفة الرحمن اللاهج بالحق والداعی الى الصدق المطلق الحجة المنتظر

المهدی صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد فالمنطبع فی المراة المجلوة عن طبع الطباع والطالع من صبیحة القلب
التی منها شعاع الود فی افاق الانفس شعشاع اعنی ضمیر الحضرة الرفیعة التی تلعة المجد باوراد امارة مخضالة
وودب العوالی بازاهیر حکومته مختالة تاطرت لدرقاب الخصام بتاطر السمر العوالی فیالها من سهامة وبانت
بسط عزهم من فرط ما وطاه بحوافر الجیاد کالشتة البالی فکفی به کرامة کادت الغزالة فی صبیحة عدله ان یلازم ذنب
السرحان واحرق قلوب اهل الجور بلهیب الاسنة فصار میاه السیوف لصدورهم اثلج من شربة الظمان یستظل
بافنان دوحة حسبه الحمل والغزالة ویزدان سماء نسبه ببدر اری اهل بیت الرسالة ذی النسب الجمیل والحسب
النبیل والقدر الجلیل الامیر المجاهد فی سبیل الله المتوکل علی الله اسمعیل ان وردت حدیقة کتابکم المزدانة اغصان
سطورها بازاهیر الوداد الحالیة دوح فقرها بعقاید حب یباهی العقود ویحاکی الاوراد حیث ماکانت یجلایل الطاف الله
عزوجل هزحصام الملة البیضاء بما یهزیقه ظبی البیض المرهفة واسنة السمر المتعطفة من یخیبهم سوداء
باب الخصب والرخاء علی بلدانهم من بارقة غضب تحرق مزارع اماله مسدودا فاهدت الی قلبنا المنیر وضمیرنا
الذی حول ذراه انجم السعادة تسیر من المودة والابتهاج ما اهتز به نسیم المودة وهاج ثم ما احتوت علیه من
بغیة المعاونة والوفاق فی سد ثغور منیع برع المناهج وفاق ومجاهدة جم من اهل البغی والشقاق فلله الحمد
مذابتسم صباح تلک الدولة العظمی وطلعت من افق الاقبال شمس تلک السلطنة البیضاء ما ترکنا الاسوة
باباینا العظام واجدادنا الغر الکرام المعنین بجدهم امیر المؤمنین عن الرسول المصطفی وائمتنا الاثنی عشر
الذین بهم تمت دایرة بروج الولایة والهدی فما زالوا منذ سالت بطاح سبل الله باعناق مطایاهم مجاهدین مع المشرکین
والناکثین والقاسطین والمارقین والمخالفین علی وجه اکمل واتم وانها شنشنة اعرفها من اخزم فلا یکون قط حسامنا
عن قراعهم کلیلا سنة الله التی قد خلت من قبل ولن یجد لسنة الله تبدیلا فما برح همنا العالیة مصروفة شطر
اقتفاء الاباء العظام فی ان یحصد من حدایق الدین ورباض الیقین اشواک تلک اللئام فتسیل انهارها وتورق
اشجارها بماء تسیل من دموع العدا ودماء تجری من ینابیع عروق اهل الشرک والردی الی ان لا یترک منهم
الا دمنة لم یتکلم من ام اوفی ولا یبقی منهم الا حرب ببلدح یحفی وذلک معاضد بان اسعاف جنابکم العالی و

وامداده فیما به یبالی مما تزنوا الیه حدق اشفاقنا حیث ینساب الی نسب واحد اعراقنا ثم ما طفر عن تفصیله جواد القلم و
اجمل فی بنیانه الرقم من التصریح بالفئة الباغیة ان کان المراد به رییس الجوارح واتباعه قاتلهم الله انی یؤفکون فعلیکم ان
تکبتوا الیناصر بجاحة هیئا لقتالهم انشاء الله ما یقتضیه الامر من اللوازم والیکم ان تبادروا الی حربهم قبل ان یعاضدکم
من عساکرنا المنصورة فئة کالصوارم لئلا یزعجکم کثرة تلک الطغاة وخداعهم عن دفاعهم فیصیر ذلک سببا لکسر قلوب
المسلمین وارتفاعهم ثم من طریقة الوداد ان تکونوا فی کل ما یعینکم من هذا الباب وسایر الابواب مراعین للحب عن قاعدة
عن الاعلام لیظهر من اولیاء تلک الدولة الابدیة والسلطنة السرمدیة ما یکفیکم من الاهتمام وعلیکم اولا واخرا وظاهرا
وباطنا السلم وتما کتبته فی جواب السید الجلیل الشریف زید والی مکة شرفها الله تعالی حین ما کاتب الی السلطان الاعظم
المطاع فی الاربا ع والاقطاع السلطان شاه عباس الصفوی الحسینی نور الله مرقده واستدعی منه ان یرخص لوفد الحاج
فی المسیر الی البیت العتیق من کل فج عمیق فی جناح التوفیق وکان ذلک بعد ان منعهم السلطان من سفر الحج لما کان یلقاهم یعنی
فی الطریق من النصب واذیة اشرار العرب بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الواقف علی مشاعر القلوب منجی معاشر الطا
من طوایف النصب واللغوب من حج بمناه الی منی جوده وقف علی نعیم مقیم ومن رکن بجوانحه الی عزه تولی برکن
حطیم اورد عن قراب التمتع بالاکفاء وقضی تفث التقصیر فی اداء فرایضه عن عباده الضعفاء والصلوة علی من یباهی
به الامم ویحوم حول ذراه العالمون کما تری الحجیج معترکا بالحرم محمد خیر من نبغ من اشرف جرایم البطحاء
دتجرمتم عن مجد الشرف کل ما منه تبرا وعلی اله الذین یشعر بوجوب تقلیدهم جوامع الکلم ولا یقصر سعیا فی
صفاء مودتهم الا من علی قلبه ختم اما بعد فان خیر ایان کانت فیه مناهل امال الناس ومواردها من زلال
افضالنا صافیة وترع ما بهم مورقة بما تسکب من سحایب رافتنا من الساحیة اذ القی الی حضرتنا العلیة کتاب
کریم یهدی الی سدتنا اعرق طیب واحسن نسیم ویفوح من فتق الفاظه شمیم عمیم فیالها من الفاظ ومعان
تشطرا ضرعی البلاغة واللسن وجدد سطور بحامل کلم استشرق منها اسلوب حسن ویاحبذا من سلسل بنیان
فی جداول سطور یروی کبد لمری ومسح من العطاش وسواطع اضواء معان کاد ان یحترق علیه الحروف کالفراش
ففی کل سطر منه روض من المنی وفی کل سطر منه عقد من الدر کفاه شرفا انتماؤه الی من به النجد والمجد یباهی

دسجایاه مکارم اخلاق الاباء الکرام یضاهی اذاب قلوب اعادیه من مجری سوابقه و مجری عوالیه حتی ارتعوا الجمان
من الجفون وارحض البطحاء عن درن خصامه بمیاه البیض المرهفة حتی کانه لم یبق منهم سامر من الصفا
الی الحجون حدائق مؤملی ایادیه یزدان بالاثمار قبل الازهار وکواهل موالیه من خدمته ما یشتح الابطاق
الافتخار اوما یکفیه شرفا ان جعله الله امینا علی البلد الامین والبیت العتیق وسمک سماء مجده حتی یؤتی علی
کل ضامر من کل فج عمیق یرتع سوائم آماله فی ریاض السلطنة بالفج الحصنین وینتمی سلسلة مجده الی سید الکونین
وامام الثقلین اعنی الحضرة الشریفة الحسنة الحسنیة لازالت مؤیدة بالتاییدات القدسیة فذللنا صعوب
کله وحللنا من مطایا سطور الرحال فوجدناه بحمد الله مروحا للقلب ومنشطا للبال وکیف لا و لایزال من سدتنا
العلیة وحضرتنا الصفیة الصفویة کرائم همم عالیة وعمائم الطاف زاکیة حسب ما یقتضیه القرابة العلیة العلویة
والرحم الماسة الفاطمیة متجهة الی اصغاء اخبار ینبئ عن سداد احوالکم واستماع انباء یشعر عن حصول امالکم
ولقد تمادی کتابکم فی اهداء الدعاء واحصاء التحیة والثناء وکشف جلایل الفاظه عن دقایق الاخلاص وتقشع
سحایب عباراته عن سرایر الاختصاص وها نحن نرد علیکم احسن تحیة و نتحف الیکم من کرایم التسلیمات خیر
هدیة وما برح حدق الانتظار ترنو الی حدایق اخلاصکم لنا لتکون منه نظایر مثل تلک الازاهیر عبقا کما
یهتز به نسائم الوداد و یزیدنا علیکم اشفاقا وحبا ثم المنهی الی جنابکم ان ما احتوی علیه کتابکم من امر
الحاج وابتغاء وفودهم الی بیت الله معترکا من الفجاج واشتراط ان لا انا لو اجهدنا فی کف اذی الطغام وفک
حبائل کید اللئام عنهم فذاک امر یرتاح له اللبیب ومن اوفی بعهده ذاک فقد فاز من القداح باوفی نصیب
وکنا قد ارسلنا الیکم کتابا قبل وصول هذا الکتاب وادرجنا فیه ما فیه تذکرة لاولی الالباب وقررنا هنالک
قضیا ما یتخذ من وفد المعتمرین والحاج وما یسلک بهم فی الذهاب والعود من الفجاج فالاختصار علی ما ثمة
اولی وهو ذا یاتیکم بینة ما فی الصحف الاولی نعلیکم حسب ما فرضه الله ان تبذلوا امد سعیکم فی اسعافهم
ما الفتم و تطیعوا المواثیق والشروط بعد ما علیها وقعتم فان فی ذلک تنویها للبریة ومرضاة لخالقها وازاحة
عن اذی النسمة وتقربا الی فالقها فمن اسوء من جهة راقهم زبرج الدنیا وزخارفها واضلتهم عن صراط الهدی

حوائد الهوی و صوارفها حتی اقدموا علی نهب فئة هم اصناف ربهم الکریم و اقاموا علی شفا جرف هار فانهار
بهم فی نار الجحیم ومن احسن ممن کشف عنهم الاذی وکان مما عومل بهم معاملة السوء فی حلقه شجی و فی عینه
قذی فقام صائلا علی العدا بید غیر جذاء ولم یصبر علی مثل تلک الطخیة العمیاء مثل الفریقین کالاعمی والاصم و
السمیع والبصیر هل یستویان مثلا فما دمتم مصغین الی ابناء ما عهدنا و مسرعین الی اداء ما اشترطنا یکون وفد
الحاج والمعتمرین منساقا الی ذلک البلد الامین من جل الارجاء ویجبی الیه ثمرات کل شیء من کل شطر من
الغبراء ویکون ابواب الخصب علی بلادکم مفتوحة ولاهلها عن الجدب والسنین مندوحة ولایزال یکون حبل
المواصلة بین الطرفین متینا ورکن المودة من الجانبین رکینا ویربو منکم الاخلاص ومنا الشفقة والاختصاص
ما طلع النیرات بعد الغروب و تجدد الملوان بعد الغروب والسلم علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و رحمة الله و برکاته

ومما کتبته ایضا جوابا عن مکاتبة الشریف زید والی مکة شرفها الله الی السید الاعلم الوزیر الاعظم میرزا مهدی بن

حبیب الله یبتغی منه ان یعرض علی السلطان شاه عباس نور الله مرقده عریضته المکتوبة الی السلطان المذکور لاذن قوافل
الحاج بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اسال بطاح الامکان بعباب الجود وفرات الاحسان ونصلی علی نبیک
وآله ما لاح نجم علی نجد وبدا وام ام القری اما بعد فقد طلع من مشارق امالنا خیر برهة واحسن
حین لوامع شرف ضوءها نظرة لوجوه الناظرین اتانا بها کتاب مستطاب کانت بارقة معانیه تحت الفاظه دری
یبدو من سحاب یوقد من شجرة مبارکة زیتونة وسدة کواهل خدمه بنطاق العز مشحونة اعنی حضرة
من اذا عد الاشراف به الخناصر ینثنی وعلی فروع مکارمه اصول المعالی ینبنی باله من ایادی کالغیث لا
یمنع نیلها قصر الایادی وشهامة لا یثنیها شیء بید ان حسامه کلیل الظبة من قراع الاعادی عمت
مکارمه الاقارب والعدا وحمت بنائله السحاب فصبیبها الرخصاء یستظل بافنان دوحة حسبه الجدی
والحمل فما اعلاه ویزدان اغصان شجرة نسبه بازاهیر اهل بیت الرسالة فما اسناه یلوذ الی کنف حماته
ارباب القلمین ویطأ هام السماک وفرق الفراقد من شرف خدمة الحرمین الحضرة الشریفة الشریفیة
العلیة العلویة الحسنة الحسنیة لازالت محفوفة بالفیوض القدسیة فاتانا من المسرة ما کدنا

نطير به فرحاً ولكنا نزهو به على الناس لو لا خطاب لا تمش في الارض مرحاً ثم المعروض على حضرتكم
الشريفة العلية ان ما صرفتم شطر عنان جواد القلم من امر الحجيج ووفودهم من ارجاء بلادنا الى الحرم
فلقد عرضنا عريضتكم السالفة في هذا الباب على سدة بساط السلطنة العظمى جعله الله مهبطاً للفيوض
الاخرة والاولى فاجروا اقبل ورود كتابكم هذا عن نيار امرهم المطاع انفاذ الفرامين النافذة الى الاقطاع
والارباع وامروا اعاظم ولاة امرهم من الحاضر والباد بارسال القوافل الى ذلك البلد الامين وكف
الايدي عن منعهم من ذلك الطريق المستبين واكرموا جنابكم بارسال كتاب في هذا الباب متضمناً لشرايط
فيها هدى لاولي الالباب وورود كتابكم الثاني صار سبباً لتأكيد ذلك الامر وابقائها واتقان ذلك الوعد
وايفائها فادمتم مداومين على الشروط المسفورة ومعاونين لقاصدي تلك النسك المبرورة بكون
امرهم النافذ بذلك باقياً وزلال اشفاقهم عليكم صافياً والرجاء والثق بان جنابكم العالي لا زال محفوف
بالمفاخر والمعالي لا يتوانى في اسعاف الحجيج واكرامهم ولا يطوي كشحاً دون مرامهم فان اكرام اضياف الله
خير سجية واحسن شيمة ولا يبلغ قيمة فضله من الكرايم كريمة وحضرتكم الشريفة العلية لا يفوتهم
شيء من المكارم السنية لا زال ظلكم الظليل ممدوداً ومهاد مجدكم بايدي العز والكرامة ممهوداً و
السلم عليكم اولاً واخراً ورحمة الله وبركاته ومما كتبته من نفسي الى الحكيم الروحاني والصديق الجناني
ميرزا محمد اشرف الطبيب في جواب ما كتب الي وعرض في كتابته الى سواد لوني وقلة ثباتي على الوداد واجاد
في ايراد تلك الكتابة بلطيف العبارة ودقيق الاشارة بسم الله الرحمن الرحيم المعروض من الصديق العتيق
الذي كاتبه مولاه مباركاً وعدل عن تحرير انساناً الى تسويد اسمه ادم ايذاناً بكونه لا يستيناسه تاركاً ودنب
لا يفاءه من كل حق موقع من يطوى عنه الكشح بجعل ولايه ضامناً لجرية نسيان الاحبة والصفح الى الجناب
الاشرف الاعلى الذي شفا بموجزات قوانينه الحاوية لكل علاج نفيس المباهية على قانون الشيخ الرئيس
الابدان الضئيلة بل الانفس الكليلة بل الاراء العليلة ان نسختكم الشافية جاءت ساقية لشربات كناية
امر من الصبر يتقبض منها الخاطر ويدمن منها الناظر جالبة لمواليد مواد الشكايات من القلب الذي استغرق

لقبولها بطول الكلم الى اللسان فاظهرها بكلم كالحراج ولدفع الافسد بالفاسد نعم العلاج ولقد قرع العصا لذي
الحلم مومياً الى مر ومر وانك بالصيف ضيعت اللبن ولعمري ما طويت الكشح عنكم الا كالحنية من السهم تعد
حنيناً من مهاجرة معانق مستقيم ولي معرضاً بجانبه متلفتاً عن جاذبه مزداداً ميل انقلاعه من حلب صاحبه
وما كنت اصبر على البين بل كنت انثني الى العطف ساحباً ما قطعت اوتار اما لي بعد ولكنكم وليتم فاستعرتم
جناحاً واطيرت بي نكباء الفراق غير مبق لي نجاحاً واثم مجالسة كل تراب على الاتراب وعادة السهام من
ذلك الحب الهمام شيء عجاب ومع ذا كله فان اليكم اعتذر لعله ينفع وسهم السعادة الحطالبي يرجع والعذر
معلوم والعفو محتوم والصفح مامول والعذر عند كرام الناس مقبول والسلم عليكم ورحمة الله وبركاته
ومما كتبته الى خليلي وشقيق حيوتي مولانا علي رضا المتخلص بالتجلي بسم الله الرحمن الرحيم ينطق لسان حالي
باضطراب بالي وطمق يكشف عن خفقات جناني انعقاد لساني شتان ما بيني وبين الطاقة وقد ابتليت بمفارقة
من هو اقر لعيني من رقدة الوسنان واثلج لصدري من شربة الظمان من شقيق علم بين الجماهير باحراز
قصبات السبق في مضمار الكمال وشقيق حكم بين المشاهير في مكارم الخصال اعني شمس سماء الفضيلة مولانا
علي رضا وفقه الله لارتقاء مدارج العلى يا خليلي افلا تستنكر مني ان اسير ممشا اهل الرسوم فاريد تقشع سحايب الجفا
عن وجه الحب بالرقوم فابث شكوى الفراق اليك واكتب محن الاشتياق عارضاً اياه عليك فاقول
يا حبيبي ما زلت منذ رمتني ايدي الفراق مرماها وجرت بي سفن الهلكات مجريها متجرعاً غصصاً منذ اوسك
يموق الصبر وموطناً نفسي على مقاساة احزان اجتلبته الي جوالب الجبر مخفياً نور العين بعين الاهداب
عن رؤية الاتراب مختفياً في قليب الاحزان عن مصادقة الاخوان والاحباب فما زال حالي من وجيب بالي
منذ وقع البين بين اشتعال من لهيب الفراق واشتغال من وجيب بالي باطفائه بدموع يسيل بها الاشيا في
فتارة انشد نسقي الغضا والساكنيه وانهم شبوه بين جوانحي وضلوعي وتارة اتذكر فتذكرني
من قتبه ومدامعي مجرى عواليها ومجرى السوابق فلعمري لقد اوقعتني مخادعة الزمن فيما قد اراد واوقفني
لهرميات قد قدها ما خاط على كل نراد ولقد كنت احسب من قبل مقاساة احزان الفراق سهلاً

وان لم اكن اعتقد غيرك للمصادفة اهلا فردوتنى عن نفسى مخادعة الزمن واجرانى على
السفر مكايد الفتن فركبت متن عمياء وخبطت خبط عشواء فاخترت لنفسى شدايد لا اختيار
لى منها فاذا انا بداهية لا اصطبار لى عليها و لم اجد مطابقا لحالى ومحتويا على جل ما لى ما قاله
الشاعر ب منك ما لو غدا بالشمس ما طلعت من الكابة او بالبرق ما ومضا اى والله ما اقبح من
الخلان ان يشتاق اظهار حبهم الى اللسان وما اسوء من الاخلة التبجيل على الحب فى المجلة
او ليس بكاف لى احالة ما عجز عن طيه القلم ويمتنع ان يحاط بالخط والرقم الى مراة قلبك المنير
وللقلب الى القلب مسير فاغنى بالاصباح عن المصباح والاختصار امر اللبيب لدى ارتياح وفقك الله
للسداد وابقاك على الوداد ورزقنى ان اكتحل بتراب نعالك وارتوى من زلال وصالك
ومن الفراق الى الله المشتكى والسلم على من اتبع الهدى كتبته فى المشهد الغروى شرفه الله

حين وقف المخدوم ميرزا محمد كاظم الطبيب القران على الروضة البهية

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى وقفت دون بلوغ اسرار كماله الاوهام وكلت لدى
اسرار بلاغة كلامه الالسن والافهام ووقف الكلام عن معرفة ملاك ربوبيته لازم
مختوم وسكون الاذهان عن فتح ابواب رموز نعته متيقن مجزوم صاح دقيق
البيان وجليلها بلباقة لايقة ورصفها فى قوالب خبر فتن فايقة كسر السنة البلغاء عن
التحدى لمباراة ايات تنزيله وضم عيون النواصب عن الاهتداء بانوار اسرار تاويله
والصلوة والسلم على نبيه محمد الذى اوتى جوامع الكلم وفصل الخطاب ووقف عليه و
على اله علم المحكم والمتشابه من الكتاب فتولاه بنفسه زمن حيوته ثم فوض توليته بعد
وفاته الى اخيه ووصيه ووزيره وصفيه وعيبة علمه ومستودع سره وشق نفسه وضميره
على المرتضى الحاوى مدايحه اسفار تقدمه بل آيات وكتاب فتولى امره ما عاش وسقى
من كوثر علمه غليل العطاش ثم فوض توليته الى المعصومين من ولده الائمة من بعده

القوامين بامره الذين جعلهم الله خلفاء فى ارضه وامناء لضبط نديه وفرضه معتورا عليه
واحد غب واحد فما زال نور ذلك المصباح متلالا من زجاجة الرسالة ومشكوة
الولاية كانها كوكب درى تدور فى تلك البروج الاثنى عشر وفى كل برهة نوقد
من شجر اخر فيستنبطون من احكامه ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر
على قلب بشر عليهم سلام الله ما ذر شارق عليهم سلام الله ما لاح بارق اما بعد
فقد وفق الله سبحانه عبده الراجى لدره المفعم وسيبه الدايم ميرزا محمد كاظم
الطبيب فوقف هذا القران العظيم والكتاب الحكيم الذى لا ياتيه الباطل من بين
يديه ولا من خلفه على الروضة الرضية المرضية السنية البهية العلية الغروية
العلوية على مشرفها الف سلام وتحية وفوض توليته الى الجناب المكرم المحترم
مولانا الامجد المفخم المقدم منبع الرشد والتقى والصلاح طاهر الاسم صاحب المفتاح
وشرط عليه ان لا يالو جهدا فى محافظته والتلاوة منه ما امكنه وان لا يخرجه من
البلد الى شئ من الاطراف الا ان يصاحبه الى جامع كوفه للاعتكاف وجعل ثواب
ذلك الوقف عايدا الى روح الدرة الفاخرة العفيفة المعفورة المرحومة الطاهرة جهان
بانو خانم بنت عاليحضرت الواقف ثم فوض التولية بعد المولى المشار اليه الى ابنه الصالح
البارع التقى المسعود مولانا محمود ثم بعده الى الاصلح الاورع من ذكور اولاد مولانا
محمود وهكذا ما تعاقبوا وتناسلوا عقبا عقب عقب ولو انقرضوا والعياذ بالله فالى الاصلح
الاورع من خدام الروضة العلية اخذا فى كل مرتبة من المراتب على المتولى فيها ما اخذ
على الاول من القيام بمحافظته والتلاوة فى اناء الليل بقدر ما امكن منه وعدم اخراجه
الا الى ما اذن فيه للاعتكاف مضافا الى جميع ذلك التماس الواقف من المتولى عقيب
كل تلاوة لابنته المغفورة الفاتحه وان يذكرها بالدعوات الصالحة وقفا مخلدا وحبسا

مؤبدًا الى ان يرث الله الارض ومن عليها فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين
يبدلونه وكان ذلك فى عشرى شهر رمضان سنه اثنين وثمانين بعد الالف من الهجرة

كتبته من المشهد المقدس الغروى العلوى الى استادى ومن اليه استنادى اقا حسين

مد ظله العالى وابنيه الفاضلين وبعض المخاديم المذكور اساميهم فى الرسالة بسم الله
الرحمن الرحيم اما والركن والمقام والبيت الحرام ومن ولد فيه عليه السلم تلك سطيرات
ما اكتنفتها اليراعة ولا روعى فيها البراعة انغلق عنها سوق شوقى حين ما سيق
شوقى اليكم فطمح بها كالامواج فاذن لا يدخل عليها الوافد محت سطورها بعض انه ماج
افبلسانى هذا الكال اعد ما بالبال من البلبال ام بصدرى ذلك الحرج اشرح ضرام بين
فى الجنبين وهج او تحالونى اشتكى بعدا هو منكم الى عتبة تشتاق نفوسكم الى لثمها
وتشتاق قرة عيونكم الى ترب رسمها لا وميثاقه الذى وثقتم وايانا به وقلائد
طاعته الذى ربقتم وايانا فيها بل كلما تشرفت جبهتى برغام لا يجبه بالرد راغمه و
ضريح لا يصرخ يوم الموقف عائذه ورايت نفسى بين عبرات الطرف وطيب القلب
تذكرت ما بين العذيب وبارق وتمنيت ان تصحبنى فى هذا الفوز ذمة منيح صنائعهم
على بدائع العبارة فائق اقرانهم من قد منه الفضائل وامتثل بين يدى امتثال تعليمه
اماثل الافاضل اصدق صادق كلامه سهرة الحكمة بجواد الفكر الصائب وحدب
على عيوب حكمته كل ذى شغوه من الطلاب كالحواجب مخدومنا واقانا ومن
بارشاده من العثرات وقانا ثم من ينتسب قانون علاجه الى انفاس المسيح ويستشفى بزرور
سطور نسخته كل جفن قريح احدق الحكماء واشرفهم وعلى خبايا الافكار اوقفهم ثم
من يباهى به فنون الكمال ويستطق كواهل جلالته بمنطوق انه جميل يحب الجمال ثم
من هو كاسمه وسجاياه رضى وبمواعيد خلته ضيف طيفه وفى ثم من يحكى طيب

اخلاق

٣٣

يصف ٧

اخلاقه نشر العنبر وهو قرات العلوم فنشط لتسميته بجعفر وقاسم الله من كل عين
عائب وشين شائن ما جرى الفلك والسفاين يصف منه حماما
بالحمام لطيف بهر الشمس صفاء واذ بيت حسرة حتى جرت فيه مياها ماؤه عذب
مليح حره عيش نعيم ما سمعنا جنة عدل لابنائه هواها وقعت من جامه الشمس على الحوض
فخلنا بسمت سعدى فباحت بثناياها لماها رقصت دولابه مذ مع الحب دخلنا فتمنا
بدقيق الحصر مادارت رحاها ومما كتبته الى بعض الاعاظم ايده الله تعالى الداعى المدعو
بسيح يعرض انه كلما فافا كلامى وتاتا اقلامى لينفلق بها اعريض القلب عن عرض الشكوى
من طول الهجر وقصر الصبر فعد الكلم عن الوفاء بها بتراء وعاد القلم منه يبراء ولعمرى
ما ذلك وحده كل على الكليم وشق على القلم وكيف يمكن الاستيعاب ولو تعاونا بعدم تناهى
الكتاب فى عد مكارم جناب مستطاب سميدع اول ليس يوجد له فى المجد ثان ولا فى ميدان
العلوم قصبة عنان وكده وكده عن احرازها ثانى روادف كلمانه المنتطية متون
الدهم وغوارب الشهب على قواعد المشائية تزهو وبنات ارصاد افكاره وقصوده بنوق
الكواكب كالكواعب تلهو ما نحى نحو علوم الاعاريب الا والبس الكسائى كساء العاد
ووقع فى جلد الفراء بتمزيق الشنان مع صحة نسب اصوله يدعى ابن الحاجب باب الدعى
وباستيعابه للفروع احمد ان يكون مالكا للشافعى واذا تصدى للفكاهة بقول الاصمعى
لمايعى الى ربك فارجعى حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت بشدة الباس منه رقة
الغزل لا زالت ربى الفضائل بسحاب براعته ريا وضروب سوات الحكم من الغوامض
بصاب يراعته احياء ووسائد السودد له لينة العريكة واراءك المجد من قدره
الرفيع لمبارات الكرسى وسيكة ثم المعروض على ذلك الجناب العالى ان عبدك الكئيب
كنبت نسيه السحاب او كبيت رحلت عنه الاصحاب او حزين هجرته الاحباب بتناوب

مطالبة الغرماء، غبنًا تهيّج الفاقة مرهفة ويأكل من الاعسار كتبه بالتدريج كأنه
ارضه يضنّ عليه دهره بنصف درهم او دينار ويمنّ عليه من بنصفهما الاخس بأنه
من الهمّ في النار يرى نفسه كيماني اهملته يمين الابسال واغفلته صواقل الصقال
وعلاه طبع الكلال من الاقلال وازراه بالفلول قراع الجهال فبات نابي الضريبة
تلعب به الاطفال وتلهو به ارجل بنات الدهر كأنه خلخال حتى يخال انه من جلايل
الفضائل ودقايقها خال ديابه من جيد عاطل ودمع هاطل ودهر هازل وزمان
عن الكرام عادل والى الطغام مائل ووحيد عن كل ذلك ذاهل اولست بكاف
عبرة للاماثل وقد ذهب من ايام عمري سوى الاصائل وحان حائل هلاك
هائل وعيني في انتظار اسفار الصبيحة حولاء ويقلّب الهوى اوراق فؤادي ببنان
ليت ولولا ويعقّب الحرمان كل موهب يشمل مرادي بغير والا اعلل النفس
بالامال ارقبها ما اضيق العيش لولا فسحة الامل تقدمتني اناس كان شوطهم
وراء خطوي ولو امشي على مهل هذا جزاء فتى اخوانه درجوا من قبله فتمنى فسحة
الاجل واعجب من هذا اني والحالة هذه يبشّر في نفسي بان درجات مجد سلطاننا
العادل في كل ساعة يترقى وطلوع السعود من آفاق مملكته في كل دقيقة يعلو ولا يبلا
لا ينهر من نمير انهاره سائل ولا يكافي صاديًا عنى بالقصد عذب منهاره الا بنائل و
ان رؤس اهل الفتن عادت منكوسة واذناب ذنوبهم بانت عليهم منحوسة و
اعين نفاقهم غارت مطموسة وعما قريب يظلون فاقدي كل مطعومة وملبوسة
ورجاء الرخاء ايضًا بعد ماولى آتيًا في كل محروسة والله المحمود على كل شدة ورخاء
ونعمة وبلاء فان كنتم تمنون على العبد الكظيم بالوعد القديم فذلك هو الوقت
المعلوم وان كنتم تعرضون عنه صفحًا فذاك من سنة جارية هو المرض المحتوم لا زال

12 يتعاطيهم

دعائم

دعائم فسطاط مجدكم قائمة وموجبات حشمتكم كلية دائمة وجدود خصامكم نائمة
وخدودهم من لطم المحن فاحمة وبحق من اوتي الفاتحة وهو لرسائل الرسل خاتمة
وبحق علي والائمة من ولد فاطمة ومما كتبته اليه ادام الله مجده في جواب مكاتبته الشريفة
ومنظومته اللطيفة التي وكانت منظومته على وزن منظومتي في الجواب وقافيتها وردتها
وبالغ في النظم والنثر في جمع اسامي الخمر ومناسباتها وملائماتها هنيئًا الشريف به الهم يرغم
اتاني حبيب منك بالحبر معلم طويل مزوب العطف منه مديرة وصدر الاذى من مطاويه اخرم
فاعجب بها من كل لفظ كدرة سوى انه من بحر سيبك مفعم كسوت فؤادي للمسرة شملة
لففت بها شملاله انا عادم لها نقط كالانجم الزهر في البها بها ثوب مجدي كالسماء منمنم
فحسبي معتق وسقي مضاعفا وفي كل حرف منه ربي منعم شان ضميرك اعرف من ان يعرف
ونزلا لمقالك اصفى من ان يوصف لا تربت يداك ولا ظفرت عداك ادرت الكؤس وسقيت
الطروس وامثلت الرؤس واطربت النفوس لا بل اهديت الى رقك العتيق راووقا من البكرة
غير مفضوض ختامها ولا لما عليها من الحبب مقوّض خيامها اعجب به رحيقًا يزري بصفايا
مكاتيب ابن العميد وغبيّة تدع الفقرات الصاحبية من نشوتها منزلة العناقيد دهرية
بقدمها تدوس رؤس ابناء دهرها بنت زرجون يشيب ابن باته دون بلوغ نشوة زهرها
لو ابتلتها شفة الثعالبي لصار في مضمار البلاغة على فحول الاسود لمينا فقد الميداني في
حلبتها كالقاسور ام افراح ما افتقت لثامها لابي نواس وابي فراس ريحانية وضعت
ريّاها الطائب ابي الطيب على طرف الثمام صافية كمقلة العزيد تتخذها مقلة ديك الجن
انسانا كرمية تذر البخيل كاتما نزل ابن مامة من يديه باصبع فاخذتها حاوية على خمور المنظوم
والمنثور كالسفينة وقلت لنفسي الغريقة بدموع الهجر لا تنوحي فقد ظفرت بالسفينة واجل
بها قديمة العهود صافية كمقلة الغريد ارق من دمع شيخ عميد عذبه حبيبه بالصد

مستزاد الطيف

ما اصطبح الشيخ بها وطابا الا انتهاس وقته الشبابا فقل لمن ينقصها وعابا لقد عدمت الذوق والصوابا وقد عريت من ثياب المجد فيا غبنًا ليس يدرى سرها ادعدلنا فما عرفت قدرها واستفتى فيها لا يدرى امرها فقد بلوت حلوها ومرها وهو على الحالين حلو عندى فالفيت هذا الطلا طلاء لصداع املى لا فيها غول ولا يباديها خول كانت دواير حروفها لحزم اوراد المعانى خيوط ولشمول الافراح كوس ولشوك الهموم دوس ولطبع الكدورات صقال ولسوق الاشواق خلاخل ولجيد الغيد عقود ولكلاكل الخود نهود ولرياض الجمال ورود حبات القلوب لها مراكز وحلق ذوايب الملاح لخدمتها نواهض برئت سينها من الشين وعينها من الغين العين لطاءها وطاءها ولراءها ارآء راءها يباهى الهها وثاءها على من كل ثناء بجاءها تنثنى الخناصر اذا عد الحمد واذا جمع الحساب فحاوها مفرد بصادها يصاد عيون الظبا والى فاءها يفئ فنون الوفا على انى لو عددت محاسن حروفها فالاستقصاء لا يرتجى ولا تقلب مدحى للحروف هجا فاعرض على ضميرك المنير الها ان وعدك يتصف بالانجاز وقصر العبارة فيه يدل على ان زمان النظرة موصوف بالايجاز كيف لا وانت الوافى وسيب كفك الكافى لا زال قطر نداك منهالا ودام عزك ومجدك ما دام السحب هطالا

ومما كتبته الى استادى العلامه اقا حسين غفر الله تعالى له مظهرا الى جنابه ما اعترانى من الهموم مستدعيا من جنابه الاعانة لى فى ازاحة الغموم بسم الله الرحمن الرحيم يا خير من انتجعت بمناطق مناطقه عوائق العلوم واحسن من انتجعت بمراهم مراحمه عوائق الكلوم نفسك فى التكميل ازيد من كل حبر ولجيد طرس زانه سطر من كلمك اعلا من كل تبر انواء هداياتك الطبيعيه تدع النفوس مناهل الفضفاض ورياض تعليماتك الرياضية تضع النجوم مواقع الرضراض وغيث انظارك الالهية على سهل العقول وحزونها فيا على ان درك غير مغيض وجيدك غير مهيض وصارم راى لم ينبه ذكاؤك غير وميض ما بدر

الامل من

الى مباراتك بلد الا وفضحه الوضح ولا انكشف الى مناظرتك شارق الا وانكشف فى عقد الكسوف الترح بنفسى عينًا استشفت من سجف صدرى ما اجنته من خلة دقت ماخذها فكانت قذاها حتى تجلت ولا ترتب يد تشعبت بجدها غيوم البراقع عن خد جدى حتى ادبر حنادس ليله وولت وساشكر حسن صنيعك لو ابقت سفن مطالبة المقترصين على قراصنة لهجتى وهشاشتى ولم يجف مس الماير عدلنى المفترسة على صفاح مهجتى وحشاشتى واين و من انى وقد اتسع الخرق على الراقع وغلب طيور السنور على الواقع ولقد كنت فيما كنت اشيم من ورائى بيضا بوارق وسمرًا مغار الفتل كالمراير علا كعوبها لهيب شعاع يحكى لسانه شجاع بايدى ضوامع شد والوثوب على مجامع الاسر والايثاق والضيم والارهاق والسفك والازهاق والفتك بالارماق متراطنين بينهم بالتشمير الى تدميرى متواطين على نفيى من عقر دارى وتنفيرى فضربت على بهمة الامر حتى اسفرت مكاشرتهم عن اصلع الشر وبدت مجاهرتهم بالتنكيل والضر فرايت غرة الراى فى دهمة ذلك الخطب ان استجير بجوارك وامد بقائى باللواذ الى فناء دارك فافلت منهم بجريعة الذقن متحاميا عن الجهات والعلن مكتسيا بردة ليل بهيم معتسفا عن القصد القويم ايتامن مرة واتياسر اخرى طاويا مهامه مردومة القلاذيب مطمومة الركايا قاتمة الجوانب محلولكة الدجايا غايرة العيون غايرة السوافى مغبرة الاعماق معترة المرافق نكد المراتع مرابعها وفيافيها مجرورة على معالمها ذيول سوافيها لا يبرح سالكها فى وحل او وجل وللجن بالليل فى ارجائها زجل حتى انخت نضوى بساحتك المنيفه وسجد كورة لعتبتك الشريفه فلقيتنى بوجه طلق المحيا بشر المباسم يستطلبنى من كل وجه ويستحثنى على السؤال بكل لسان فرداه ملأ العيون وحبه ملأ القلوب وسيبه ملأ اليد ويفيض نائله بسيل زاعب فيقول سائله غرقت قدى قدى فناديت رعى بانه لا تخف انك من الامنين وحجت منيتى بانى اليك من الضامنين ونفقت من

سوقي ما كسد واصلحت من امري ما فسد وجبرت من كسري ما لم يلحمه الرفد وما امطلتني
بالتسويف بل شرفتني من يومي بالتشريف فلك الطول ولك العتبى بيد اني دارٍ بان اباني الى
داري واوى الى القرار في معتد فراري ليس الا تغيرا يبقيا الرمق وادراجا للمخنق في حلق
الوهق كيف لا وما شفيت بعد غليل صدور هم من حتفي ولا اكتحلت عيون روعتهم بغرار
سيفي مضافا الى ما حظيت به من السعادة وان الحسد لهم شنشنة معتادة واقبال المرء مجالي
غبطة خصومه ومضمار تسابق حلبة رجومه وكاني بفارس ما قعدت عن اوبتي ولا جفّ
اللبد على مطيتي الا وساطر خاطري شجون بغاة الديون وهجوم عتاة الخصوم يتقاسمان
امداد المماكسة جما ويتعاضدان في الضرب على بجران المطالبه وكلكل المغالبة لما وبيا وسنا
لمصاع السنتهم وقراع اسنتهم هتكا وفتكا وهدما ورد ما كان لمسي من كل بذي خدة كان
صوتي من كل بصماء كان زجري من كل بذي سفه كان قذفي منهم قذف زناء كان قتلي منهم
قتل واجبة كان جرحي منهم جرح عجماء فيذ دسجن وسجين واعظمها رحم لعدى وجفا
من احبائي فالله الله في دمي لا تلفظني دارك ولا تبعدني جوارك الا بعد الفوز باحدى
البغيتين او كليهما والحظو باحدى المنيتين بل بثنيهما ما لم الم به شعثي وارم به نقصي و
افض فضته على ديني واعين بعينه على الذب عن قرة عيني او ايد اصول بها على خصمي واصل
بها قصمي وارحض بها ذل ثاري وافك بها غل اساري واذا لم اظفر بشيء من هذين فما
كان رجوعي الا بخفي حنين فبم اخرم عن بابك وفيم افارق ترب جنابك على اني لو شريته
بملك الخصلتين بل بملك الخافقين لكنت المغبون بغبن الثمن وبعد الوطن وطول السجن
والسلم على قاطني سدتك السنية وعتبتك العلية لا زلت في يوم اغر بشر بسعادة غراء
تطلع في غد لتقيم كل مأود وتنيم كل مسهد وتضم كل مبدد وتديم كل مستدٍ صح وما كتبته الى بعض اعاظم
الاطباء وكنت قد استدعيت في كتاب سابق اليه مكاتبة منه الي فاجابني بما يوهم ان استد عائي

فهجم

فهجم مني عليه وكان بعض كتابه لا يخ عن تعريضات بعدم صفاء ودي بالنسبة اليه بسم الله
الرحمن الرحيم لذيذ الهوى حتى اراك محرم ونار الهوى بين الحشا تتضرم وان عيوني ان رقت
للئيمة واني وان طاوعتهن لالام المعروض على الجناب الاشرف الذي به يثني الخناصر في كل كمال
واليه يشد الركائب وبفنائه يحط الرحال مفتن الشفاء لكل عليل ومفتن السفاء لكل غليل
معلم اذا قعد للافادة جثى له المشائون على الركب وختمت على شفاه الرواقيين غافة سو
الادب طبيب بمصارعة علاجه القضاء كاد ان يؤخر الاجال بليغ لا يعد عند فحول خطبه
امرء القيس من الرجال وكانه مراد الشاعر حيث قال لو دبّ ذرّ فوق ضاحي جلدها ما مسها
طنب ولا خطل او نرى في وجه الغزال التام يحجب ضياء جبينها الطفل ان ما اعترض به محبة
المستهام حيث استدعى من جنابه توجيه خطابه وعده لا اقل من مكاشري اصحابه حيث
عمهم في هذا السفر بكتابه فذلك راى غير معيب وللارض من كاس الكرام نصيب ولعمري
اني مع قدم عهدي وجدته وتاكد حبي وشدته ما غيرني صروف الجديدين عن قديم ما مقتي
عهدت مني من التهالك في الوداد ولست ممن يسلقك بالسنة حداد ولسانه حاضر
لك وقلبه باد ففي الاحباب مختص بوجد ولاخر يدعى معه اشتراكا اذا اشتبكت دموع
في خدود تبين من بكى ممن تباكى وهب اني تعديت طوري وتعاليت بقدري وفيما
سمت بجنابك العالي عكست امري افيحق لمثلك ان يزري بدقيقه ان يلتمس من مولاه
وشفيقه مكاتبة فيها اهباؤه ورواؤه بل عيشه وبقاؤه وان تقل التسفل الى ذلك على براعته
وشق التخطي بحوه على يراعته على اني احمد اليك الله على ان لم يخب مسعاي ولا فقدت
هواي ولا حرمت مناي فلقد جاني من كتابك البديع وخطابك المصقع ما يزري
ببنفسج الخطوط على مورد الخدود وقد ترمل بخدور مبانيه معانٍ كانها عذاري تتيف
عنها السجوف او حور مقصورات في القصور تحاكي لمعة الخمور في اصول الكروم وتقصم

بشر رؤیاها ظهور الشیخ والقیصوم والبها بیشیر الشاعر بقوله ذالک وایاها بردم اتتنا
العذاری العید فی حلل النهی تنشر عن علم وتطوی علی سحر فجاءت ومعناها ممانج لفظها
کما امتزجت بنت الغمامة بالخمر ففی کل لفظ حین ینشد مسمع یعی ولسان لایزال له
یطری وایم الله لقد اعجبنی نظم العبقری کیف شابک بین الاضداد ولفق بین
الاباعد والانداد اذ یدینی مرة اذعن لسان نصوح وقلب للود ممتحن واخری انه
ترقیق عن صبوح وهل ثنه علی دخن حتی کاد یزعجنی ما ثم عن مجاوبة الرقیم ویو
انی ورد الکتاب کدابغة وقد حلم الادیم وبث اشد علی قلب المشوق ام کیف ینفع
ما تعطی العلوق ثم تنبهت عن الرقدة وتجنبت العثرة وقلت ما کنت اذ کنت الا طوع
خلانی لیست مواخذة الخلان من شانی فعرضت ما کتبت مرتجلا لا اتقی عثرة ولا
زللا اتکالا علی سترک الجمیل وصفحک الجلیل واسال الله من فضله ان یرزقنی التشرف
بلقائک عنقریب انه قریب مجیب طوبی لمن اصبح بلقائکم یجمعنی الله وایاکم والسلام

الباب الثانی فی المختار من المنثورات الفارسیة بعالیحضرت استادی علامی

اقا حسین نوشته شده کمترین غلام باخلاص محمد مسیح چون ساغر سرشار بندگی واخلاص
قبله گاه حقیقی علامی فهامی استادی استنادی مد الله ظلاله العالی مدام پیموده اگر جرئت
بخش حوصله تنک ظرف گشته اساس عذر لنک پایه خود شناختن که کلکون سرشک
وادهم خامه را کاهل سیر بادیه عرض اخلاص کرده منهدم سازد بعید نیست چه قواعد
از بسط مبانی بندگی که یاد از فراموشی میدهد دل عبودیت کیش را تهمت آلود هزار گونه
تقصیر ساخته گوش هوش را ساغر این سروش میکند که جرم حق ناسپاسی پیش از
قبح پایه خود ناشناسیست ولی الغما ساحت کلام گنجایش تفصیل الالام دوری ضروری
ندارد مجملش انکه ساحت جبین در مفارقت سده سینه موج خیز چین وصدف

دیده از تربیت گوهر اشک رشک فرمای در ثمین است نظم خونابه حسرت چکدم از
مژه هرگاه ببینم که خداوند کسی بنده نوازیست ثانیا بموقف عرض میرساند که در عریضه بقا
استدعائی از خدمت سامی شده بود اسعاف آن ملتمس را دیده عین انتظاریست ظلکم ممدود
الی یوم الموعود بمیرزا محمد حسین اوارجه نویس فارس نوشته شده عالیحضرت میرزا محمد حسین
که صفات جمیل از انتساب بجبلت قدسی طوتیش مباهات دارند زهی مجموعه کونا کون
سجیه مرضیه که پیش نسیم عطر شمیم خلقش نکهت گل بر باد و خهی نقش بند معنی که دیبای
زیبای سخن بامداد نساج طبعش رشک مختلف گلهای اردیبهشت وخزداد است آئینه از
دفتر روشن ضمیریش یکفرد و باوجود صفای زلال خلقش چشمه کوثر بکرد همانا ابجد خوان
دبستان معنی محمد مسیح را شایستگی فرایاد بودن خاطر خیر مآثر بخشیده وبامداد رشحات
خامه فیض ختامه آبرو بخش چمن اخلاص گردیده واگرنه نام ساکنان زاویه کمنامی را
کجا شایستگی آن باشد که بشرف پابوس کلک گهرسلک آنجناب مشرف گردد نظم نام من
رفتست روزی بر لب جانان بسهو اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز خدایگانا همان
بهتر که بشرح شداید فراق حباب آسا دلی را که بنسیم نفس کشد نی خرابست گرداب خون
نکنم وطفل اشکی که بلطایف الحیل فریفته خاکبازی شده بد آموز اضطراب ومایه بخش
سیلاب نسازم کوکب مقصود آنجناب فیض ورود از افق بهبود طالع باد برب العباد

صورت عریضه که از زبان نواب میرزا قوام الدین صدر بپایه سریر اعلی نوشته شده درحینی
که موی الیه استری وچند وقر متفلات برسم پیشکش میفرستاد بنده دره عرض ایستادگان
محفل فردوس مشاکل نواب همیون اشرف اقدس ارفع اعلی که صد هزار جان گرامی فدای
خاک قدم مبارکش باد میرساند که این غلام زاده قدیم که از مبادی حال در نوع آمانی وامال درخور
از تربیت لمعات نیر صاحبقرانی وانعکاس اشعه خورشید جهانبانی پیوسته سرسبز وشاداب

یافته تنها نه همین غلام بلکه هر ذره را از سجود این آستان ملک پاسبان سر همسری با خورشید
انور و هر قطره را در کنف حمایت این ابر نیسان سرمایهٔ قابلیت گوهر است و بحمد الله که نیل
این نایلهٔ کبری و عطیهٔ عظمی را تعلقی بغیبت و حضور و اختصاصی بنزدیک و دور نیست
چه از وخشکی شمع شعور در کالبد خاکی انسان چون ظهور بتجلی طور از فیض انتساب
نور روا نیست هر چند هر یک از جسم و جان از عالم دیگر و بعد عالمین از بعد المشرقین
بیشتر باشد لیکن از بیتابی حواس ظاهره بتخصیص سامعه و باصره که مدام نگران مشاهدهٔ
علیه مژدهٔ حیوة ابد شنیدن و دیگری از کحل الجواهر غبار موکب همیون اعلی سرمهٔ سلیمانی
کشیدن درین چند روز محرومی صوری از تقبیل پایهٔ سریر معدلت تاثیر پیوسته بعد از
دعای ازدیاد عمر و دولت اعلی حضرت صاحب قرانی از جناب مقدس یزدانی مسئلت می
نماید که هر چند زودتر این غلامزاده از ذره کمتر را شرف بساط بوسی آن خورشید انور
روزی کرده بحق محمد و آل محمد و چون قهرمان ادب بمقتضای بیقدری این ذره خاکساد
در ظل انوار آن خورشید معدلت مدار مهر سکوت بر زبان بیان گذاشته از اظهار تعطش
و نیازمندی به تقبیل پایهٔ سریر معدلت مصیر مانع بود سرشاری ساغر اخلاص همین قدر
جرات بخش حوصلهٔ تنگظرف گردید که بارسال یکدو تحفهٔ محقر این معنی بر صفحهٔ عرض
مصور سازد که پیوسته منتظر ان زمانست که بمژدگانی قدوم موکب همیون جان شیرین
نثار کند هر چه تمامتر نثار رسم ستوران موکب اعلا نماید امید که تا طلوع صبح محشر فروغ
جبههٔ این خورشید انور زینت بخش تاج و افسر باد برب العباد بحضرت جالینوس
الزمانی میرزا محمد باقر حکیم خلف عالیجاه حکیم باشی نوشته لَئِنْ اَغفَلَتْكَ العَينُ فالقلبُ
ذاكرٌ طَوِيلٌ علَيَّ الليلُ والحزنُ وافِرٌ تُسامِرُني بالطيفِ كلَّ عشيّةٍ فان نام عيني
عنكَ فالقلبُ ساهرٌ فيا ليتَ شعري حين تُوقِظني السُّرى لِذِكراكَ هل تنسابِ ام انتَ

ذاکر

ذاكرٌ خوالٍ مضت بالهجرِ لا ذقتَ حرَّها عليكَ سُعيراتٌ على هواجرِ حللتَ بقلبٍ رجّهُ
عاصفُ النوى فانتَ مقيمٌ في فؤادٍ يسافرُ وذودُ غوابٍ كنتَ هزّتَ سكينتي اذا شجّرتْ قلبي
هواكَ يشاجرُ ولا عزوَ انْ ابديتَ حبًّا كتمتَهُ فقلبي مشغوفٌ واسمكَ باقرُ هتّكتْ
جفوني عن دموعٍ كانّها حبيّاتُ طرفٍ بالغرامِ تجاهرُ اگر خامه را با شمع پایهٔ همعنانی و قطرات
حبر را منصب پروانگی بخشم بعید نیست حرف از وخشکی آتش دل می نگارم پرده از روی
کمالات آن راست سلیقهٔ روشن دل بر میدارم هیهات هیهات مگر نال قلم هم مشرب عصای موسی
یا اصابع پنجهٔ سطور را قوت تاپید ید بیضاست التهاب شوق آتش نیستان قلم است و عرض
کمالات آنجناب پیش از طول طومار زیاد و کم گرفتم که ادهم خامه واشهب نامه مرسل اللجا مند
و خرایض معانی غیر متناهیه مکشوف اللثام جواد طبع را کو پویهٔ همعنانی قوت فکر را در اقتضاض
ابکار کو پایهٔ بی پایانی سلمنا در نظر جنابی که در مضمار مسابقهٔ معلوماتش اسفای نظریات مجلی
اوّل الاوایل و نسبت بکودکان دبستان بلاغتش سحبان هم سبق با قلستی سر رشته استعلام
احوال الحقایق علوی و سفلی را به گرفتن نبض پیچ و تاب فکر سپرده و از ملاحظهٔ احتیجات اربعه
کر رسوب قارورهٔ کون و فساد ندیی باسباب و علل بدن عالم کبیر برده سوء المزاج اختلاطرا
نکهت خلقش با وجود نهایت گرمی تعدیل می بخشد و نخم کنایاتش در الزام حریف جدلان
برالم تفرق اتصال می خندد در مقام آمیزش یکرنگانه چرب و نرمی کلامش در چراغ دیر و قندیل
حرم روغن است و وقود ضمیرش را با خورشید انور نسبت روح ببدنست خزف ریزهٔ چند
که در خاکروب خانهٔ خیال بی بضاعتان بهم رسد بچه ارزد خامه چه نقش بر آب زند که در برابر
موج زلال فکرتش که آینه صورت غیبست بنماید و عرایس معانی را چه حله پوشاند که دلی را که
جلوه گاه شهود شاهدان لاریبست برباید نظم من نیم دهن دارم با آن چه قدر خندم او
همچو درخت گل خنده است ز سر تا پا اگر مطلب اینست که بخاطر کنم چه ضرورست که زین بکوم

برم چه بگویم که در خاطر بباشد و چه نویسم که مدّعی عیبی ازو نتراشد حق تعالی تجالد را
که مهر لب سکوتست آب و رنگ قابلیت معاوضه با الفاظ بهر یار دوستان بخشاد بمحمد
و آله الامجاد بیکی از اکابر دوستان نوشته شده در خجسته اوانی عزّ ورود نمیقهٔ والا
و رقیمهٔ اعلی خاطر محبّت قرین را رشک فردوس برین نموده بباد ناشکیبائی شوق که
شکوهٔ هجر الم مهاجرتست رسید اگرچه مودّت کیشی را که بهترین متاع سراچهٔ قلو بست
از اولین بامدادی که رسته بازار اشباح منزل مسافران عالم ارواح گشته تا این عصر که
فصل غلای این جنس عالیست ثمنی که در مقام معامله شایستهٔ مقابله باشد بجز خود بنوده
و هر گز در گره شمردن نقد معانی و جواهر الفاظ نمانده اما ازینجا که تا نفس مطمئنه ژنده
پوش رثایث عنصر نیست چاک گریبان مهاجرت صوری را برسیدن رقعهٔ رفوگری مینماید
از رسیدن این تشریف که حلّهٔ عباراتش بر قامت بلند اخلاص رسا بود چه مایه از تمامی
وجه پایه از لاکلامی که بیند و خت حق تعالی گرامی وصولی کر رقعهٔ جانبین را کرامت فرموده
برات روزی جانبین را براو نویساد بمحمد و آله الامجاد بعالیجاه محمد بیک اعتماد الدوله
نوشته شده در حینی که عالیجاه مشار الیه در دار المؤمنین قم بوده نامه از من گسسته عنان
تر میرقم خامه از من چاک گریبان بدامن رسان تر کدام قطرهٔ مداد که با شنجرف سرشکم مرکب
در قم کدامین حرف که پیش از سینهٔ من از بنجاله آه لبالب نیست اگر تصدیق سخنم را این
چار شاهد بجای دو عدل قبول نداری شاهدم واحد عادل بس و اگر در جدائی تهمت ازاد
برمن زنی شاد لتنگی همین تهمت نعم القفس شوقم عنان گسسته حیرتم زبان بسته خاموش
نشستن با چندین زبانهٔ شعلهٔ دمسردی بازآمدن از خیال آن صحبت سراسر بهجت باشتغال
عبادت پردازی نهایت بیدردی گرفتم ادهم خامه را در صدد تکاپوی بیدای بی منتهای شرح
المفراق در آوردم عرصهٔ الفاظ و عبارات را کو وسعت میدان یا با ظهار کونه که با یماحاصل

آید

آید تن در دادم امتداد اشاره را که عرش پرواز تا بام کرهٔ جسم است کو مدّ رسائی بیان بهمین
خوشدلم که دران حریمی که عرض نیازمندی من باریافته طریق فهم را الفاظ و عبارات بلی آن
طرف آبست و بزم دقیقه رسی را شمع ایما و اشارات چراغ در برابر آفتاب اگر اظهار کنم که که
در دل شبها سوز دل را شمع خلوت استجابت دعا ساخته ام بجز خود منت بر که دارم و اگر شرح شمهٔ
از آنچه در عالم حال خبر از خیریت مآل استقبال داده اراده کنم کو یارای خصّ بباشم که صریحا بر صفحهٔ
عرض نگارم همین قدر میتوانم نوشت که بجز دوری المی نیست و احوال بخیر میگذرد رزقنا الله خیر
الخاتمه بمحمد و علیّ و ابناهما والفاطمه ازجانب عالیحضرت اقای استادی نمولانا علی رضای تجلّی
نوشته شده در جواب رقعهٔ حضرت مشار الیه نایرهٔ شوق را التهاب در گره دامن افشاندن نامهٔ
بال کبوتر نیست آن قرّة العین دقیقه یاب که طراز بخشی حلّهٔ افکارش تنها نه همین غاشیه بردوش
حاشیه انداخته و رسائی خیال مستقیمش نه همین طعنهٔ عدم تجاوز از بام کرهٔ جسم بر امتداد مسافت
اشارات دارد بلکه محطّ رحال رجال را هذیب بیانش در هر بابی از اصول ذریعهٔ استنباط فروع گشته
و عرض اسباب صدر نشینی او بمحض شراکت اصحاب تفاعیل را قافیه او تاد حکما و ردیف متبحّرین کلام
ساخته اگر پای حساب در میان باشد در دایرهٔ که مهندسان اعتراضش در صدد سلب استقامت
هیئهٔ خیال خصم در آیند اگرهمه طرف بطلمیوس باشد باید که ابکار افکار خود را بشکل عروس از اسدال
پردهٔ سکوت عیب پوش آید و انجمنی را که نکهت کرایم اخلاقش گلریزان کنند اگر همه از حضار معروف
کرخیست باید که از زبانهٔ شعلهٔ رشک در جوش آید حاشا که ورود نامهٔ فیض ختامه که بمنطوق القلب
یهدی الی القلب بد و مرتبه مسبوق بوجود شوق واقعی ازینجا نسبت سابق بر آن پندارند یا شمیم
مودّتی که اهتزاز نسیمش عطر فروش محفل کرّو بیانست مشوب کدورت طریقهٔ ارباب رسوم که سکنهٔ
نشاهٔ عنصری و محبوسان قیود لوازم بشری اند تهمت آلود دارند شرذمهٔ ازحالات محبّ انکه محبوس
چار دیوار عناصر بکدام مستند حکم تواند کرد که بفلان مبتهج یا از فلان منزعجم که عدم اطلاع شهودی

برمشتهیات مقرّ اصلی احتمال راه ندهد که لذت آنچه معدود بالام ومحنت آنچه محسوب
درسلك استقامت بوده باشد بهمین خوشندم که آنچه عقل فوری بنظر عقری معدّ لذت
دانجی وممدّ مسرّت کتنی می پندارد وبتوفیقش موسوم میدارد بنهج خیر مقرون حصولست
امیدکه قدکشیدن این نهال ازدوحهٔ آمال آن شیرازهٔ دفتر کمال برسبیل ترایدمتزایدباد شاهد
مارب نشانیت انغزین نقاب خفا ازچهره کشاوالله یحکم مایرید ویفعل مایشا بیکی از اکابر
دوستان نوشته شده ماشاءالله خرده خرده یاب که جوهری بساط کیاستست جوهراخلا
ص نخی بسته که حزف ریزه چندکه درخاکروبخانهای خیال بهم رسد نخواه شرح معانی وبسط
مبانی او تواند شد بدوستی قسم وانّه لقسم لو تعلمون عظیم کمینهٔ صادق الولا محمد مسیح
ازنخستین بامدادی که خاطر اخلاص ذخایر افق طلوع این خورشید ومشرق تنفس این صبح
امید گشته تا این عصر که نصف النهار سرگرمی اخلاص وجوش بهار اختصاصست درتقاعد
ازتوارد مکاتیب بخدمت عالیحضرت آصفجاهی جز این نکته ملحوظ نبوده بر تقدیری که جواد طبع
تکلیف قطع این بیدای بی پایان کرده بتر زمهٔ ازغیر متناهی وکج مج زبانی هندوی خامه دربیان
دقایق شوق کماهی راضی شوم خشک سال خجالت راکو سرمایهٔ دریا دریا عرق که پیش زلال طبع
آن باریافته رموز غیبیه که ازرنگ آمیزی عبارات گلدسته بند چمن لاریبست نثار نماید اما
ازانجا که حواس ظاهره که راتبه خواران خوان موانست صوری اند اوّل این دیده که سرحلقهٔ
مشتاقانست بامید انکه عریضه را جوابی ودربرابر استدعا خطابی رسد محرّک اعضا وجوارح
ودامن افشان آتش ضلوع وجوانحند باین دوکلمه متفننّ شیوه تصدیع گردید ذات فرخنده
آیات تمکین بخش وساده وزارت واقبال باد برب العباد بعالیحضرت جالینوس الزمانی
اقامحمد اشرف نوشته شده صاحبا قبله گاها تامت نمی برم که دلم کوش میکند بمقتضای عبودیت
کربی ادبیهای شوق ازو باتحاد تعبیر میکند هراشفاق که ازانمخدوم نسبت بکمینه میشد اکنون

همرا

همرا چون ناقص این مهجور مصدرست ازتف دل چه گرمیها که نمی بینم وازاشك خون چه کلهای
تازه روئی که نمیچینم طپش دل درهر مجلسی ازبسکه زبان بصدا رتم کشوده هرنفسم سلطان غمی ازدست
دیگری ربوده خانهٔ لخت جگر آبادان که هرصبحم نعمت الوان او درخوانست وچراغ آه آشنائی روشن
که هرشامم سینه ازو برپانست دیده راهمین روسفیدی بس که ازسیلاب اشکم راحلهٔ داده وازسینه
همین دلسوزی کفاف که باخس سعی صد در فتح برخاطرم کشاده گر بیرخت ازخود خبرم میبودی
شوق رخ تو بال وپرم میبودی سیلاب سرشك رهبرم میبودی هرلحظه بسوی سفرم میبودی
الباقی عند التلاقی بعالیحضرت میرزا محمد باقی نوشته لب شکوهٔ فراق را ساغر بتخاله ازان سرشار ترست
که درسرود زمزمهٔ مهر ووفا انتظار سیاه مستی خامه وشلاینی نامه کشد آن دقیقه سنج را بخاطر
رسیده باشد که درشاهراه محبّت خامه نفس سوخته ایست ودرشکارگاه دلگیری طومار نامه بازچشم
دوخته مناسب نیست که درمقام یادآوری بمثابهٔ ابوالفضل سرمایهٔ زیاده سری اندوزم یا برنگ
ظهوری سرمشق عزدری بنگارم بهمین چند بیت تازی که بتازه روی داده وبستن آن اقفال دلگرفته را
کشاده اکتفا مینمایم نفرّست امالی ونشّت عن حالی ولی منك مرآة یری فیك تمثالی
سل العکس عن اصلی سل الرسم عن فصلی سل العین عن جفنی سل الصمت عن قالی تری
النوم متروکا تری الجسم منهوکا تری القلب فانیا والمسرّة عنقالی ترانی سقیما مسرعا بنض
اشواقی ومن عرق اهداب نضیدا بقیفالی جبینی طبیبی من تحولی امنا لیعی تراها
اساجیعا یغنی بها بالی تری الآن سیالا شآبیب هطالا بها مدمعی مدلا وعمری بها خالی
بدایوم حشری بعد بینی واسفاری فماکان افوالی غدا الیوم انعی لی کلمی عباراتی وطوری
رسالاتی وذکراك الواحی درؤیاك اوحی لی بعالیجاه استادی علّامی فهامی اقاحسین
مدّالله ظله نوشته معروض میدارد که کرفتم که کاربرادهم خامه وعرصهٔ نامه تنگ ساخته طبع
سبکجولان را درآفاق نوردی همعنان قوّت وامکان نمودم وازمقدّمتین عرصهٔ خیال پوست

وجنس محال جونی نتیجهٔ کرفته کوهری چند بدست آوردم که نسبت بشمایل پریوش آن
جواهر صدف اکوان بشکل دیو بنظر آید و اندرهٔ ثمین عرق خجلت برسر آید و از انبساط آن
صفحهٔ ساده لوحی را الکلیم نفس مسیح و عدیل چهرهٔ پرخال سبز خطان ملیح کرد این تحفهٔ محفل
قدسیان منزلت عالیجاه معارف پناه مبادی شیم عقول همم ولی النعم عقده کشای معضلات حکمت
رموز آموز معلمین سابقین وحیدی که بجوهر ده کری جوهر فرد طبعش سلسلهٔ کلام را استقا
بنهایت رسیده و عرض قاموس علمش خط بر جوهری کشیده در بسیط سخنوری هر جنسی
که بهم رسد در فصول تصانیفش باجزای تحلیلیه محسوبست و در کشور حواس و قلمرو فهم
بیحد و قیاسش عنقا و کیمیا لقب مجهول مطلوب در جنب سخنان سطحی حاشیه نشینان بیت
دایره تدریسش موشکافیهای دوانی را قدر نقطهٔ موهوم و در نظر بدیهه سبحانی که در ظل حما
ذهن وقادش تربیت یافته اند وجود عینی یونانیان را وقع ثبوت معدوم زلال افاده اش
نه چنان عینیست که فارابی و ابن سینا صادی او نباشند و زاویه نشینان انجمن تعلیمش نه بمرتبهٔ
حوش بتحریر ند که اوقلیدس را از چوب نتراشند در تمهید قواعد فتوی ارشاد رای صواب
نمای او کافیست و مستمسک اعیان بندر معتبر در همچشمی او اصل نا انصافی در اصول تعلیم جبین
ابروی اعراضش مفید تر از مختصر حاجبیست و تشریف توضیح بر اندام مصنفاتش رسا تر از
مؤلفات فرا و کسائی و کاتبی سجیدن حلهٔ خوشقماشش انشای بدایع نگارش بمقامات
حریری قیاس حریر بکرباس و در برابر آداب مشکل کشائی نا قلش مفتاح سکاکی را اعتبار
قفل و سواس زهدش نه چنان دامن از کونین بر چیده که اطلس افلاک به لکن واستد را
عطف او تواند شد و همتش نه بنحوی دست صرف گشوده که درم ریزی پرتو خورشید بدل
بعض مواهبش تواند داد در هنگامی که هیب احتسابش لرزه بر اندام مناهی فکند ظهور
ترجیع نغمات جون وجود تتالی آنات بمحض فرصت و در وقتی که شوکت سلطان وقارش

سایه بر کرهٔ جسم اندازد جواهر را فضول قابلیت ابعاد موقوف بعرض و وسعت خلقش چنا
تنکی از میان برداشته که شعرا را در وصف کمر دلبران چون شق قلم بجز هیچ بر زبان نیست
و تجلی بارقهٔ التفات و امداد اکسیر نفس مسیح صفاتش چندان مس ناقص متعلمان را همسنک
زر جعفری نموده که در میان تلامذه کم ناسش خیال پریشان نیست رعلم نقطه ایست بخط
مستقیم فکرش قایم حکمت عرضیست باصول موضوعهٔ اشاراتش متقوم حقیقت بین سخن
پرداز خبر یافته رموز انجام و آغاز مهبط فیوض ازلی ناقض اوضاع جدلی ارسطو و بو علی
علامی فهامی آقائی مرشد الانامی مد الله ظله السامی نمودم مرا که بضاعت مزجات کنعانی
زندانی چاه خود دارد نه شایستکی افتخار بجواب و نه تحمل التفات معاودهٔ خطاب و نه سر
سودای خود فروشی و نه داعیه هم دوشی با خلص احباب هست ازین چه حاصل که چون
حریری در عرض اخلاص کارخانهٔ شعربافی کشایم یا چون ابو الفضل یاد آوری را دستکاه زیاده
سری و از خود لافی نمایم بکار بخیهٔ نخی بنا مدم هر کن ازین چه سود که هموار رشته اندیرا خو
بتخاله را که مهر لب سکوت این ب بنوشت در مذاق صبر حلاوت شکر و سر همسری با عقد
کوهر الفاظ معنی پرور بخشاد و مبادی حشمت و ایادی آن متخلق باخلاق مبادی را متضاعف
کرداناد بمحمد و اهل الامجاد دیباچه مجموعهٔ که بجهة بعض دوستان نوشته شده ماشاء الله
زهی مناسبت واضح و ملایمت لایح که اوراق سفاین اشعار بادلهای سمند و جوامح افکار ارباب
نیاز دارند از کدام ورق رنکین چهرهٔ خون آلود عشاق متصور و از کدام صفحهٔ ایشان در پاشی
دیدهٔ بیتابان مشتاق در نظر نیست اطلاق سفینه بر این کنند و دل عاشق کشتی کرداب غم و مجموعه
این را موسوم سازند و خاطر عاشق مجموعهٔ اطوار پریشانی والمست بازای هر مصرع موزون
این قد دلکش یاره خاطر او جلوه کرست و در برابر هر بیت برجستهٔ این او را پیوسته خیال
ابروی دوست در نظر تنها نه همین این را بحر باعی هست که خاطر او نیز در چهار موجهٔ اضطرا

وتنها نه همین اوراق این شیوه کهیان تا دامن چاك زدن را مكتفی كرده كه این طریقهٔ ابجد دبستان
در دبستان خانه خرابست كه هی بر رشتهٔ شیرازهٔ این نیفتاده كه بر رشتهٔ طول امل آن صد چندان
نباشند و تحریری جدول تذهیب متن این را نیست كه در برابرش متآه اوج پیمائی شرحه شرحه سینه
را اویخته اشد حقا كه اگر عشاق بجای نامه سفینهٔ شعری بمحفل خوبان فرستند شرح آتش شوق
از قطره بدریا ترقی بخشیده خواهند بود از بال كشائی كبوتری چه خیزد كه از گرد اندن اوراق این باید
طوماری را چه مقدار رهائی تواند بود كه كتابی بدل ان نشاید همین معنی عاشق سخنان معنی دوست را
سرگرم ترتیب بیاض ساخته از ان مسطر هر صفحهٔ دام در راه سیاه چشمان پریوش در خاك دارند
و از انواع پریشانی و تفرقهٔ خود را بر صفحه صفحهٔ مجموعه می نگارند مرا ازین گفتگوی عشق بنیاد كه دارد نسبت
از شیرین و فرهاد غرض عشقست و شرح نسبت مشق حدیث رنج عشق و راحت عشق تا در از
نفس مخل طبایع ارباب هوش است دوستان را از دوستان بوستان مواصلت باز امیر سخنان رنگین
رنگین باد مكتوبی كه از زبان نواب حسین علی خان سردار نوشته شده ریاحین مضامین گوناگون
و از اهر مودت تضمین بنسایم گلدستهٔ كه بگلدسته بندی خامهٔ اعجاز ختامهٔ عالیحضرت متعالی منزلت
سامی مرتبت قدسی ملكات ملكوتی صفات خجسته آیات ایالت و امارت و اقبال پناه نجابت و معدلت
و رافت اكتناه عدالت و بسالت و شهامت انتباه عظمت و شوكت و جلالت دستگاه نباهت و مناعت
و ابهت آثار عطوفت و مودت و اشفاق مدار عالیجاه ذی الاقتدار مظهر محامد و مكارم مخفی
اعالی و اعاظم الطایف بالبیت الحرام و المشرف بتقبیل الركن و المقام الغاب عن ثغور الاسلام عامی
خانی عظیم القدر و الشانی منبع المرتبة و المكانی منبع الجود و الاحسانی ركن السلطنة العلیة العالیه
الخاقانی لازال منصورا بالتایید الربانی چون گل رعنا رنگ آمیزی رضا و عتاب و تركیب بندی گله
و اشفاق نموده بود در اهتزاز نسیم و اشرف امكنه عز وفود یافته از وجهی ملایم نسیم مودت شمیم
آن دماغ خلوص را معطر و از وجهی منافرت گله گذاریش زلال صفای اخلاص را مكدر ساخت امید كه

پیوسته وجود عظیم السعود سبب تزیین و سایهٔ عظمت و سرداری و ذریعهٔ تمكین ارایك شوكت
و مملكت مداری نموده باشد بالنبی و آله الامجاد نعبا از اهدای قوافل دعوات مصادقت آیات مكشوف
رای معدلت پیرا میگرداند كه از اولین بامداد ایام ایجاد پیوسته عادات اقاصی و ادانی بر این نمط نسق
اجرا یافته كه در حین تراكم امواج شجون و تصادم افواج مصایب گوناگون دوستان عظام سیما اقارب
و ذوی ارحام مبادرت بپرسش و تسلیه نموده بیامن مكاتیب مودت اسالیب را مرهم كافوری جراحت
ناصبوری سازند و از آرزو كه بندهٔ درگاه وارد دار السلطنة اصفهان و از استماع اخبار وحشت آثار
قضایای هایله گرامی برادران عالیمقام مذاق خواهش دنیا تلخكام و زبان حال از جیب بال نوا سنج
نغمهٔ اما لك فیهم عبرة مستفادة بلی ان نهج الاعتبار لواضح تسل عن الدنیا و لا تخطبنها و لا تخطبن
قتالة من ناكح فلیس یفی مرجوها بمخوفها و مكروهها اما تذكرت راجح سلاف قصاراها دعاف و ركب
شهی اذا استلذذته فهو جامح گردیده بود از جانب آغا عالیجاه بورود پرسش نامهٔ كه سبب تسكین نایرهٔ
هموم بوده باشد مسرور نشده بهانه جویهای محبت گهی لب شكوه را مترنم سرود یاری اندر
كس نمی بینیم یاران را چه شد دوستی كی آخر آمد دوست داران را چه شد ساخته بود در خلال این
احوال و فود مفاوضهٔ نامیه سبب نكایت آن قروح دامیه و تذكر كریمهٔ ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة
گردید توجیه سمت نگارش الخطاب عتاب آمیز را تارة باین نحو نمود كه تاكنون مواد اتحاد رسم
اثنینیه از میان برگرفته طریقهٔ گله مندی كه نگارش او در ذمهٔ خامهٔ این محب قلبی بوده ان عظیم
الشان بمبادرت ترقیم آن مبین حقیات یكانگی گردیده اند و تارة اخری باین نحو كه چون در مبدا
امر كثرت اشتغال بلوازم مهام مملكت داری و شدت توغل در تنظیم و تنسیق قواعد لشكر آرائی
و سرداری مانع از یاد آوری و پرسش دوستان گردیده در ثانی الحال بطریقهٔ ارباب رسوم و عادات
افتتاح باب گله گذاری محبت را بیادی شدن در شكوه گذاری و عتاب نگاری تدارك نموده اند
المرء مظهر بین علی عتبا و كانوا امس اخوان الصفاء و خافوا ان یقال لهم خذلتم صدیقا فادعوا

قدم الجفاء، وعلی ایّ التقدیرین تصدّ از مکارم اخلاق آنست که پیوسته بر طریقهٔ قویمهٔ یکجهتی با مح
بوده بتواتر مکاتیب مصادقت اسالیب مستبقی روابط روحانی و ممدّ اتصال جنانی و مسکّن نایرهٔ مهجوری
و معالج الم دوری صبوری کردیده برجوع بفیصل مهام اینجدود دوستان خود را خوشوقت و مسرور سازند
ایام جلالت و شوکت و عظمت و اقبال مستدام باد دیباچه که بر رسالهٔ صلوة قصر که بنام نامی ولی
نعمت عالمیان تالیف کرده نوشته شده بسم الله الرحمن الرحیم سپاس بیقیاس که مدارک اوهام از
استقصای اصولش قاصر و مسالک افهام از استیعاب فروعش حایر آید شایستهٔ جنابیست جلّت آلاؤه
که زبان خامه و بیان در تحریر مختصری از نعمای بی‌منتهای او الکنست و مصباح علوم در مشکوة مبهج از اقتبا
لمعات افاضهٔ او روشنست شوارق آیات جلالش برق خرمن فکر و نظر و بوارق جمالش بام روزن عقل
و بصر رفعت ایوان ملکوتش از اقدام خطرات وهم و خیال اعلا و فسحت ساحت ملکوتش از خطوات
اقدام عقل و نقل معرّاست سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و درود نامعدود
بر مسافر سفر سبحان الذی اسری مجاور حرم فکان قاب قوسین او ادنی سروری که تشریف رسالتش بطراز
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مطرّز و منشور نبوّتش بطغرای لولاک لما خلقت الافلاک موشّح است
غالیه سای نکهت اخلاقش کریمهٔ انک لعلی خلق عظیم عنوان صحیفهٔ الطافش بالمؤمنین رؤف رحیم
بشیر نذیر هاشمی مکرّم عطوف رؤف من یسمّی باحمد و بر آل اطهار و اهل بیت ابرار آن سید اخیار که گوهر
شاهوار والنجم اذا هوی در خلعت افتخار انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم
تطهیرا نثار تارک حشمت و عطف ذیل کشای عصمت ایشانست سیّما زبدهٔ آل طه و یس منصوص
بنصّ انّ الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین فارس مضمار لافتی شهسوار عرصهٔ لو کشف الغطا
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین ما تکرّر الملوان و تجدّد الجدیدان
اما بعد بر ارباب فهم و ذکا و اصحاب علم و هدی کالشمس فی رابعة السماء روشن و هویداست که
بهترین متاعی که نقد عمر گرانمایه در تحصیل آن صرف توان کرد علم باحکام شریعت مطهرهٔ نبویه و استنباط

فروع از ادلهٔ تفصیلیه است و بمقتضای آیهٔ وافی هدایهٔ فلولا نفر من کل فرقة منهم طایفة لیتفقهوا
فی الدین استنباط مذکور که عبارت از اجتهاد باشد واجب کفاییست و بر ذمّت همت ارباب طبع سلیم
و ذهن مستقیم مهما امکن سعی در تحصیل اسباب و استفراغ وسع از برای این پایهٔ بلند و مرتبهٔ
سینهٔ ارجمند واجب و متحتم است و اخبار وارده در حثّ بر امر مذکور از حدّ حصر و احصا
متجاوز است حتی آنکه از اصحاب عصمت سلام الله علیهم ترجیح مداد علما بر دماء شهدا وارد شده
و مرویست که فضل عالم بر عابد همچون فضل ماه شب چهارده است بر سایر ستارگان و چون ترقی
سایر اصناف امم و انتظام امور کافهٔ افراد بنی آدم منوط و مربوط بترتیب انظار مهرانار حضرات
کامکار و خواقین کردون اقتدار است سیّما این صنف شریف که بعلت کثرت اشتغال و تدبّر و طول
انهماک در مطالعه و مباحثه و تفکّر ایشان از فرصت اشتغال بتحصیل اسباب ضروریهٔ حیات مانند معاش
و لباس و سایر ما یحتاج الیه الناس نیست و همواره کشت امید ایشان تشنهٔ سحاب مرحمت جهان
پناهی و منتظر فیض اشعهٔ مهر منیر ظلّ اللهیست و حینا بعد حین همت والا نهمت ملوک نامدار
و خواقین کامکار بر ترفیهٔ حال و تکثیر رجال این طایفهٔ علیه مصروف و معطوف بوده لاسیما سلسلهٔ
علیهٔ صفویهٔ موسویه لازالت مؤیدة بالانوار القدسیه که از بدو طلوع صبح دولت و ظهور نیّر
عظمت و حشمت این دودمان ملک پاسبان همواره سحاب افضال و کف دریا نوالشان در عموم
نوال بر ارباب فضل و حال که موجب تقویت دین نبوی و ترویج شریعت مصطفویست دقیقهٔ نامرعی
نگذاشته در نقل مراسم موهبت و آثار جود از اجداد زاکیه و آبای طاهره یعنی ائمه هدی علیهم السلم
بنحوی بذل جهد نموده اند که از زمزمهٔ امنح و اقوی ما سمعناه فی الندی من الخبر المأثور منذ
قدیم احادیث ترویها السیول عن الحیا عن البحر عن کف الامیر تمیم مسامع اولیا و اعدا لبریز
سروشست بناء علی ذلک کمترین دعاگویان این دولت ابد مدت محمد مسیح بن اسمعیل فسائی
که از مستهلّ صبا و عنفوان شباب الی الآن در تحصیل علوم دینیه و اخذ قواعد یقینیه حسب المقدور

بتفصیر از خود راضی نشده توهم قابلیت وصول باین درجه رفیعة البنیان ومنزلة عرشیة الارکان
دربارهٔ خود مینمود برخود لازم شمرد که رساله وجیزه تالیف نماید که مشتمل باشد بر اطراف بحث
وتفتیش از مسئلهٔ غامضهٔ فقهیة که مطمح انظار ومطرح افکار فقها ومجتهدین بوده باشد
شاید بوسیلهٔ تالیف مذکور فوز بساط بوسی محفل ارم مشاکل اعلی روزی کردیده پرتو تربیت التفات
صاحبقرانی وتوجه خاطر خورشید مظاهر ظل سبحانی برمنبع آمال وحدیقهٔ امانی این منکسر
البال تابیدن اغاز کند ولله الحمد رساله مذکوره بنحوی سمت ترقیم یافته که عنوانش شایستگی آن
دارد که بنام نامی ولقب کرامی نواب همایون اشرف ارفع اقدس اعلی مزین کردد یعنی جهانگیر فلک
سریر خورشید معدلت ناهید رافع لوای خلافت مصطفوی غرهٔ ناصیه نیابت مرتضوی حامی حوزهٔ
دین مبین مروج شریعت سید المرسلین معفر جباه قیاصره کاسر شکیمت اکاسره فض ختام خطا بنانی
اناقه افسر کشورستانی فلک تخت کیوان سریر مشتری طلعت مه تزیین عطارد فطنت مریخ غلام
انجم حشم عناصر احتشام نافذ الامری که در کلشن مرادش پیش از بهار صدور فرمان متحتم الاذعان
امکان کلدسته بند وایجاد نکهت فروش است فرمان روائی که از بیم حسام خارا شکافش صیت
شوکت فغفور چون چینی مو دار از زمزمه خموش زور پنجهٔ داد ستانیش تا حدی که اگر دست
منطقهٔ چرخ بستم دراز شود بکمند کهکشانش برقفا خواهد بست وبازخواست احتسابش بمرتبهٔ
که اگر در بزم علویات می بکردش آید کاسهٔ هلال بر سر ناهید خواهد شکست عقاب تیر آفاق
میرش اگر یاد و پر حمایت بیضهٔ اسلام را محافظت نکردی همای فتح وظفر مذهب حق اثنا عشر
هم پرواز عنقا بودی وشوکت کوه وقارش اگر برکرهٔ ارض سایه نیفکندی از اهتزاز شرف بساط بو
غاشیه بلند پروازی زمین بر دوش هوا شوق دوام اقتران دولت ابد پیوندش اگر اوراق
هفتکانهٔ لیل ونهار اسبوع را از روش باز داشته چون اوراق کل رعنا یکجا فراهم آرد رواست وعلو
رتبهٔ ایوان قدر رفیع البنیانش اگر پایهٔ ارتفاع بر تارک لامکان کذارد بجاست شمهٔ از دستان

کهر

کهر پاشی نیسان همتش خانهٔ دریا دریا صدف باب رساندن مجملی از تفصیل دشمن سوزی بارقهٔ
سطوتش جهان جهان کران جان سرکش را چون اخکر بر خاک نشاندن از فیض عموم نوالش
کشتی کدام کدا که در بحر آب کهر جاری نیست وازتطاول شهاب رمح آتش فشانش کوکب طالع کدام
صاحب اورنک که در مدار ابدی الخفا متواری نیست شمسهٔ ایوان جلالش منبع چشمهٔ خورشید
دامن خرگاه عرش اتصالش مشرق صبح امید در مقابل خورشید علم نصرت پرچمش اگر رایات
اعادی از قاف تا قاف همچون قوس قزح منکوس وبحکم دیوان عدالت بنیانش حیا منکر
اگرهمه جرم قمرست بجرم خیانت فروغ خورشید در قلعهٔ هاله محبوس است از بسط کف دریا
مثالش تنک چشمی چنان نایاب که کفار را مضمون کریمهٔ حتی یلج الجمل فی سم الخیاط وسیلهٔ رجای مغفرت
کردیده ودر مصر مکرمتش بمرتبه قحط جنس احتیاج که سؤال ایها العزیز مسنا واهلنا الضر وجئنا
ببضاعة مزجاة جز در تلاوت کسی نشنیده کفیل حمایتش را در تقویت ضعفا ید طولی نیست
که ذره را مردمک دیدهٔ خورشید میتواند ساخت وبصیقل کتان زنک کتان کلف از آیینهٔ ماه
میتواند پرداخت در عهد معدلتش ستمکر اگرهمه سیلاب ست در آوارکی از جناب خانه بر دوش است
ودر صبح دولت همایونش چراغ دودمان ظالم اگرهمه چون شفق از پرتو خورشید روشن است
بورزیدن صرصر قهرش خاموش در مجلس جود سایل را بسجود نمیطلبد تا کهرپاشی عرق خجلت
عطار المعامله بشبیه نسازد ودر قحط سال فاقه دز بحر بن می بخشد تا هنکام پر کردن دامن سایل
کفهٔ میزان دامن تهی در دست نماند کمان چرخ در قبضهٔ قدرتش کباده ومصرع بلند خورشید
در پیش رای روشنش معنی پیش پا افتاده ظل الله فی الارضین خلف اولاد سید المرسلین
ممهد قوانین العدل فی الآفاق وارث وسادة السلطنة بالاستحقاق السلطان بن السلطان بن
السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاه فلک سریر سلیمان که عقل کل خواند کر خطا
از روی احترام ای برتر از سپهر وعناصر بعز وجاه حکمت گرفته ناقهٔ تقدیر را زمام از شوق

سکهٔ تو زر وسیم مهر و ماه، کو ببد سینه در هوس حرق والتیام، شمعش عجب مدان که بگردد بگرد سر
سرن کردانذ که بهر تو حسنش کند تمام، فرمان بران شحنهٔ حفظ تو از نجوم، هر شامکه برا ه
حوادث کشند دام، کر رای روشن تو بمیناد یش نسق، افتاده بود نظم ثریا ز انتظام، هیبت
زبسکه سد معاصی نمود شد، بر کارکاه اینه صورتکری حرام، از بیم احتساب تو در بزم میکشان
چون لاله باده خشک شود در عروق جام، ابد الله ایام دولته وثبت اوتاد سرادق سلطنته الی
یوم القیام بالنبی وآله المعصومین ائمة الاسلام، وچون صفات خجسته ومناقب فرخندهٔ اعلی
حضرت ظل سبحانی از حد حصر واحصا بیرونست پس انسب آنست که عنان ادهم قلم ازین وادی
نامتناهی بجانب مقصد معطوف داریم وبالله التوفیق، بدان ارشدک الله که مسافری که برو قصر
واجبست هرکاه در اثنای سفر قصد کند اقامت ده روز متوالی در موضعی از مواضع طریق واجب
میشود برو تمام کردن نماز وروزه داشتن بالاجماع، وبسیار واقع میشود که مسافر مذکور از موضع
اقامت بیرون میرود بسوی نواحی آن موضع اجتناب نواحی که ما بین آن نواحی وموضع اقامت
کمتر از مسافت قصر است ودر خصوص فرض مذکور نصی نیست که دلالت کند بر اینکه مسافر
مزبور را در حال ذهاب بآن مقصد وحال عود از آن مقصد وحال بقای در آن مقصد واجب است
که برا تمام باقی باشد یا عود بقصر کند وفتاوی علمای امامیه رضوان الله علیهم در مسئلهٔ مذکوره
بنا بر تصادم ادلهٔ عقلیه وقواعد مقرره مختلفست ومسئله مذبوره با وجود کثرت احتیاج مکلفین
بسوی او از معضلاتست واین رساله موضوعست از برای کشف حقیقة حال در مسئلة
مزبوره ومرتبست بر مقدمه وچند فصل وخاتمه تعریف چراغان میمون بنه وشرذمهٔ از
انچه در آنشب میان نواب صاحبقرانی ودستور اعظم مخلص بلا اشتباه عمدهٔ مقربان درکاه
محمد بیک کذشته بسم الله الرحمن الرحیم در نظر اهل حال هر قطره بحر بیست زلال، وهر ذره
خورشیدیست بیزوال، مهبات ارواح نورانی، مظاهر الطاف سبحانی وهویات اشباح جسمانی

مرایای صفات یزدانیست، اکر کلذارست از غم فیضش سیرابست واکر کانونست از شعلهٔ شوقش در
التهاب، از بحر وجودش زلال بقا بهر جدا ولجواهر جاری، وازنشر جود فیض ورودش روح وجود
در هیاکل اعراض ساری، شاهد جمالش از مظاهر ذوات چهره نما، وصفات کمالش را در مرآت افعال
طلعت زیبا پیدا، ظل انوار فیض آثارش از ناصیهٔ سلاطین لامع، ومظهریت افعال خسروان افعال
او را بر صحت این دعوی برهانیست قاطع لیلة القدر شبی که کل نوروز باغ صاحبقرانی، جهان سخا
شاه عباس ثانی، هلال از اسیران نعل سمندش، فلک پایهٔ از سریر بلندش، الهی که تا دامن صبح
محشر فروغ جبینش دهد زیب افسر، بپنهانی اشارهٔ که با وصف زاویه نشینی در کوشهٔ چشم غاشیه
امتثال بر دوش نه سپهر اطلس پوش انداخته ایستادکان محفل فردوس مشاکل را مامور فرمود
که زمین را از کواکب افروزند نی بلکه چشم کواکب را بهر نظاره بر زمین دوزند، شعله را در کف
چوب بازیجین فتیله بندند ایمانی باینکه ضمیر کیمیا تاثیر ما دست نور بر بخته بسته، ودریاچه را
از عکس چراغ بهر باده شعله ایاغ کنند اشاره باینکه از انصاف معدلت ما آتش در آب نشسته، خیمه
حباب را از عکس تیر نقش تار وپود بخشند یعنی بدخواه بیمغز که مدام از خیال خام جوز پوچ حسش
در بغل است اکر در دریا خیمه زند در آتش وطن دارد، وکل غرا را کسوت بستان افروزی در پوشند
یعنی تا بنی غضب ما عوض خون از زخم خصم بخت نکون شعله برآرد، حدیقهٔ همایون چنار تیه که
بجد قه سبیه است چراغان کنند اظهار کونه که مقر سلطنت ما عالم را چشم وچراغست، واو
چمن را بمژدهٔ قدوم بهجت لزوم صاحبقران آبی بدروی کار رانند که نکهت کل عمرها شد که در سراغ ست
اکر فرش بزم از اوج کردون نکذرد هر یک از عطارد وزهره ومریخ را در صف مسند بان خود
نشانند لیکن چون شیم پسندیدهٔ عالمیان مآب بانفعال افتاب راضی نیست او را بزم
نخوانند الحق در عالم آب بیضای حمراست، ورسم زمان در عهد کردش ساغر صهبا میناد است
درین بزم طعنهٔ تنک ظرفی بر چرخ کبود، موج رود این وادی بتحریر نغمهٔ خسروانی سرود است

دران فرخنده بزم که از هر سو شمامهٔ اخلاص نکهت فروش و گلزار سینه از خون گرمی در جوش
بود دقیقه یاب درجات خسروی تا نقد اخلاص خواص را بمحک امتحان عیاری کرده همانا
لحظهٔ عنان خرده بینی بکف آزمایش سپرده خرمی بخش ریاض عدالت و کمال دستور بیهمال را
که پیوسته اقبال در رکابش در تک و پو و خورشید را در حرف روشن ضمیری روی سخن
با اوست چون عطاردش خوانم که پایهٔ قدرش از کیوان فزون و چون بهرامش دانم که شوکتش
ازین جهان بیرون است اگر بحرش گویم دریا از هی فرق مفاخرت بر فلک سائی و اگر با گوهرش
سنجم صدف از هی مطلب روانی بسعادت خطاب ممتاز نموده فرموده باشد که چون بدر منیر را
با مهر انور غیر از مقارنه وضعی متصور است اگر مقارنه بتسدیس مبدل شود شاید و اگر نظر نیمه دوستی
بوضع تمام دوستی تبدیل یابد اولی نماید یعنی باید که ازین فرزند پادشاه صهبا پرواز نموده در
نشیب که حسب التقریب بیست گز باشد سکون اختیار کنی حبذا اخلاص کیشی آن بلند اقبال
که هر چه تمامتر از استعجال بافق مجلس شتافته همای بلند پرواز همت را بال کشای هوای امتثال
نموده آهنگ نشیب فرموده بودند تا نهایت اشفاق شاهی آغوش مرحمت ظل اللهی کشوده به
نیروی پنجه اقبال دستور بیهمال را چون دعای مستجاب از هوا پایهٔ بلندی و رتبهٔ ارجمندی ارزانی
داشته بود بی تکلف کسی که باین مرتبه فیروزی دودمان مرتضوی باشد اگر از چرخ باج گیرد رواست
و اگر از اکلیل تاج ستاند سزاست تواند بود که تعانقش را خورشید آغوش کشاید و شگفت نیست
که چهره بر آستانش چنین شاید همانا در او از تکلیف مفارقت صوری معنی انس نموده و
در آخر از نهایت اشفاق گلزار آغوش کشودن مظهر بیت فعل ملک جلیل را با حضرت خلیل
کرده اول نقد اخلاصش باتش آزموده و بعد از ظهور کامل عیاری نار ابرهیم را گلزار ابرهیم نمود
چه همینا نکه طلعت جهانبانی مطلع انوار خورشید یزدانیست بنیهٔ افعال خسروانی مخزن اسرار
الطوار ربانیست الهی تا طلوع صبح ابد ایام دولت خسروی گردون مسند پاینده و ظل افضال دستور

سپاس

بیمایش بر مفارق عالمیان تابنده باد دیباچه که بفرموده احمد بیک یوزباشی بر ترجمهٔ مصائب
النواصب نوشته شده و ترجمهٔ مزبور را بعضی فقیر و اکثر را آقا محمد اشرف حکیم حرم علیه
عالیه نموده بهترین گلی که زیب چمن صفحه و جنابان مسطر تواند شد ستایش کریمیست
جلت آلاؤه که گلشن فطرت تابعان ملت بیضا را بدستیاری آیات مبین و آبیاری زلال
فکرت سالکان حقیقت آئین سرسبز ساخته و ریاض عقیده ایشانرا از خس و خاشاک
نواقص ایمان و روافض استحقاق چنان پرداخته انجمن قدسی نشیمن دانش را از عقول
سلیمه و اذهان مستقیمه خلص عباد مشعل افروز گشته تا سالکان عالم اجسام در مضایق
ظلام بانوار سعادت آثار ایشان مهتدی بوده از سبیل مرتضی طریق انحراف پیش
نگیرند و بصیقل فطرة الله التی فطر الناس علیها از مرآت ارواح شیعیان طبع طبایع
موالید ثلثه که مخترعات عالم فساد ند زدوده تا فریب روی کار تصویرات باطل نخورده
نقش هوای لاطایل نپذیرد رحمتش را زهی وسعت عرصه و فسحت ساحت که محفل
انتظام نوع انسانرا از اعتوار کواکب قدسی مناقب انبیا سلام الله علیهم روشنی افزوده
نهایت معارب و فترت هریک را با مبدا مطالع ظهور دیگری توام ساخته این سلسله را
بطلوع کوکب دری توقد من شجرة مبارکة اعنی سرور انبیا محمد مصطفی صلعم ختم فرموده
و لمعات این کوکب تابان را هر زمان در برجی از بروج اثنا عشریه سپهر فضایل یعنی ائمه
اطهار علیهم صلوات الله ما کر اللیل والنهار سایر و در مداری ازین مدارات ابدی
الظهور دایر نموده زهی قدر بلند و رتبهٔ سنیهٔ ارجمند که دعوت صالحه تا توام صلوات
فایحه و تسلیمات زاکیه نگشته از غبار عتبه احمدی و خاک قدم این پرده داران حرم سرمد
کحل الجواهر شرف در دیده نکشند پردهٔ حروف و اصوات از پیش ایشان برنگیرند و در محفل
اجابت ایشانرا نپذیرند و حبذا عظمت شان و علو مکان که اوانی جمل و ظروف وسلیست

وهست پایهٔ حروف از احاطهٔ عشری از معشار روصول اوّلین پایهٔ مدارج عرش معارج
اوصاف هریک ازین اشراف متکعرصه ترازدیدهٔ مور و نارساتر از دماغ مخمور است اللّهمّ
صلّ وسلّم علیهم کما صلیت وسلمت علی ابرهیم وآل ابرهیم فی العالمین انک حمید مجید
اما بعد برضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که چون علامهٔ زمان و وحید اوان ناصر ملت
قویم سالک نهج مستقیم قاضی نورالله شوشتری نور الله مرقده باستسعاد توفیق لم یزلی
بتاریخ سنه نهصد و هفتاد و پنج هجری از تصنیف کتاب مصایب النواصب که در رد تمویهات
باطله نوشته که بعضی از نواصب خذلهم الله آنرا فراهم آورده بنواقض الروافض مسمّی ساخته
بود فارغ گردید کتاب مزبور را شایستهٔ آن دید که بنظر کیمیا اثر نواب گیتی ستان فردوس
مکان اعنی مروج مذهب اثنا عشر غلام باخلاص امیر المؤمنین حیدر شاه عباس الصفوی
الحسینی الماضی انار الله برهانه رساند و چون اجر عمل صالح را جناب احدیت عاجلاً و آجلاً
ضامنست او را توفیق این معنی روزی گردیده در همان تاریخ کتاب مزبور را برسم پیشکش بنظر
بساط بوسان پایهٔ سریر معدلت تاثیر گیتی ستان علیین آشیان رسانید و چون نواب
جنت مکان را وجههٔ همت والا مصروف و معطوف بود که مراسم دین قویم و دلایل ملت
مستقیم چون پرتو خورشید ضیا بخش آفاق باشد تا کافهٔ انفس از لمعات آن در ظلمات
عرصهٔ امکان پی بسرچشمهٔ حیوان یعنی تولای ائمهٔ انس وجان برند بنابراین مرآت خاطر
ملکوت ناظر پذیرای اینصورت گردیده که تصنیف مذکور در کتابخانهٔ امام الانس والجان
علی بن موسی علیه صلوات الرحمن بوده باشد تا کافهٔ انام و قاطبهٔ خواص و عوام که از اطراف
واکناف بلاد احرام زیارت آن آستانه ملک سوره می بندند از فواید آن کتاب مستفید و بهره
مند گردیده ثواب مطالعه و مناسخهٔ آن عاید روح کثیر الفتوح نواب فردوس مکان علیین
آشیان شاه طهماسب الصفوی الحسینی بهادرخان نور الله روحه گردد بتاریخ سنه سبعة عشر

بعد

۶۷

بعد الالف کتاب مزبور را وقف ابدی و حبس مخلّد سرمدی فرمودند زیرا که جبس دران
آستان چون چله نشینی تن در خانهٔ کمان وسیلهٔ انشاد در سایر دیار و باعث طی نواحی و اقطار است
و چون بتاریخ غرهٔ شهر رمضان المبارک سنه سبعین و الف من الهجرة النبویه عالیحضرت خیر
طویت ملکی سریرت رفیع مرتبت مقرب الخاقانی کهف الحاج والمعتمرین حاجی احمد بیگ ای یوزباشی
که داغ بندگی خاندان نبوی را زینت ناصیه و غبار موکب دودمان صفوی را زیب جبههٔ خود ساخته
رقم سیماهم فی وجوههم من اثر السجود از نواصی احوال فرخ مثالش لایحست بیامن الطاف
سبحانی و برکات توفیقات یزدانی بوسیلهٔ طی طوماران سبیل نامهٔ اعمال خود را جاده صفت
از خار و خاشاک رقم اعمال سیئه پرداخته جبهه را از سجدهٔ آن آستان سر همسری با خورشید
تابان داد اوّلین فالی که ببرکت اشراق نیر سپهر ولایت در گلشن امل اجر عملش بالیدن آغاز
کرد این بود که خاطر نکته دانش که از محرمان رموز غیبی و بار یافتگان حرم لاریبی است الهام
پذیر گشت که معانی رشیقهٔ آن کتاب که در حجاب سحاب لغت عربی مستور و دست متعطشان
عرصهٔ نارسائی از اخذ و تناول آن کوتاهست در صورت زلال لغت فرس نزول پذیر گردد
تا بمقتضای واحیینا به بلدة میتا همگی قلوب عوام شیعیان از رشحات فیض او زندگی ابدی که در گرو
فرط اخلاص دودمان احمدیست روزی گشته مثوبات این حسنهٔ عظمی عاید روزگار فرخ مدار و
احوال فیروز مآل صاحبقران آفاق و گیتی ستان علی الاطلاق گردد بنابرین بعد از مراجعت این سفر
خیر اثر کمترین غلامزادگان قدیمی محمد اشرف را که پیوسته چون حلقه در لب وقف بوسیدن
این آستان قدس مکان و حباب وار دیدهٔ بیان بر نم فیض این بحر بیکرانست مامور فرمودند که
کتاب مذکور را بفارسی ترجمه نموده بعضی از مواضع او که خالی از اغلاق نیست به بسط زلال
بیان روان و بعضی از مواضع که در او تکراری یا سهو القلمی واقع شده باشد خالی از آن سازد فبحمد الله
و میامن توفیقه بلوازم خدمت مزبور قیام نموده در اندک فرصتی موافق بغیه و مطابق خواهش

تمام کردید بمثابهٔ که بزم دانشوران صاف اعتقاد را فراهم آمدن اوراقش غنچهٔ گل همیشه بهار و تقلب
صفحاتش طرب افزاتر از خندهٔ صبح بهار است منشور طالع فیض مطالعش را زهی بیمثالی که فاتحهٔ
اوراق حدوثش امید قبول صاحبقران آفاقست و همای بخت سعادت وجهتش را زهی فرخ
فالی که بالگشای هوای خدمت گیتی ستان علی الاطلاقست حبذا شهنشاهی که ادهم خامه با این
برق جولانی چون بمیدان بیان مدحت او میرسد از شکوه و وقارش قدم از قدم بر نداشتن را صد
عذر تراشیده در آستین دارد و شاهین خیال که مسافت بال تا بالش از ملکوت معنی تا ناسوت
لفظست در امتناع اوج طیران بحضیض ایوان قدر او رسانیدن از ریختن پر و بال صورت برهان
سلم می نگارد روزنامه نویسان دفتر جودش اگر بازای بخشیدن هر عالی صفری رقم کنند برهان
تطبیق غیر متناهی را اثبات کنند وصف سپاه شطرنجی که بترتیب عسکر ظفر قرینش تیب بند هر
پیادهٔ او شاهی را مات کند در وقت دُرپاشی جود سایل را بسجود میخوانند تا درم ریزی زلف
خجلت عطارا با معامله شبیه نسازند و در قحط سال فاقه زر بخرمن میدهند تا هنگام پر کردن
دامن سایل کفهٔ میزان صورت دامن تهی در دست نماند قمر اگر نه هر شام بر آستانش جبهه
می ساید چرا اکلیلش داده و مهر اگر نه هر صبح با خطوط شعاعی درگهش را جاروب می کشد
چرا در گلوی علمش نهاده کرمش اعتذار را نه بمرتبهٔ تازه روئی بخشید که عرق خجلت را از در ثمین
گرانبهائی افزون شود و حسن شیمش زرد روی حساب گناهکار را نه چنان بعفو امیدوار کرده که
این زر قلب نقد خالص را به نسیه نفروشد طغرای منشور جهانبانی اتا قهٔ افسر صاحبقرانی
کیوان رفعت خورشید علم عطارد فطنت ثریا حشم مشتری طلعت سپهر رکاب صبح جبین
گردون قباب پناه ملک و ملت و ذروهٔ ناس جهان عقل و دانش شاه عباس زمین یکشت کرم از
خاک راهش فلک از چتر داران سپاهش فلک تا ارتفاع قدر او دید ز کف بگذاشت اصطرلاب
خورشید کی از بحر کفش خیزد سحابش ز بارانش درختی نوشد آبی کند بر شاخسارش آشیان باز

چنان طبعش شود با عدل دمساز که خار پا شمارد چنگل خویش خلد از دیدن آن در دلش نیش
الهی تا که باشد از جهان نام زند از عهد او گل بر سر انام سر کردن فرازان در کمندش همه در سایهٔ بخت
بلندش بمیرزا محمد حسین اوارجه نویس نوشته شده عالیحضرت میرزا محمد حسین که صفات جمیل
از انتساب به جبلت قدسی طویتش مباهات دارند زهی مجموعهٔ گوناگون سجیهٔ مرضیه که پیش نسیم
عطر شمیم خلقش نکهت گل بر باد و خهی نقش بند معنی که دیبای زیبای سخن بامداد نساج طبعش
رشک مختلف گلهای اردی بهشت و خرداد است آینه از دفتر روشن ضمیریش یکفرد و با وجود صفای
زلال خلقش چشمه کوثر بکرد همانا ابجد خوان دبستان معنی محمد مسیح را شایستگی قرآ با دبودن خاطر
خیر مآثر بخشیده و بامداد رشحات خامهٔ فیض ختامه ابرو بخش چمن اخلاص گردیده اگر نه نام
ساکنان زاویهٔ کم نامی را انجا شایانی آن باشد که بشرف پای بوس کلک گهر سلک آنجناب مشرف
شود نام من رفته است روزی بر لب جانان بسهو اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز خدایگانا
همان بهتر که بشرح شداید مفارقت حباب آسا دلی را که بنسیم نفس کشیدنی خراب است گرداب خون
نکنم و طفل اشکی که بلطایف الحیل فریفتهٔ خاکبازی شده بدآموز اضطراب و مایه بخش سیلاب
نسازم کوکب مقصود آنجناب فیض ورود از افق بهبود طالع باد بالنبی و آله الامجاد آزاد نامهٔ
که بجهت یکی از خواجهای سرکار خاصهٔ شریفه نوشته که غلام خود را آزاد ساخته بود حمداً لمن
فک رقاب العباد بامتثال اوامره عن اغلال السعیر و الصلوة علی من شفع فی اعتاقهم بعد ما
اصروا علی التقصیر و علی آله و اصحابه الذین بولایهم العفو ضامن لجریرة العباد و السلم علی من سلک
سبیل الرشاد اما بعد باعث بر تحریر انکه چون مقتضای رحمت یزدانی و حکمت بالغهٔ سلطانی
آنست که جمعی که باعطای نعمت و ایتای ثروت ممتاز بوده اقتدار بر استخدام عبید داشته باشند
متذکر آیهٔ بینهٔ یوم تبیض وجوه و تسود وجوه بوده بتسوید صحایف اعتاق رقم حایر را از
زنگ اعمال خود زدوده ایشان را بعد از مدتی حر ایر سازند تا بمعنی حسب المنطوق کما تدین تدان

وسیلهٔ آزادی از سخط یزدان واستخلاص از سلاسل شعل نیران بوده باشد بنابرین یکنفر خواجه
مقبل نام که در تحت تملک نیازمند رحمت یزدانی المستوثق بفضل ربه فغانی بود طلبا لمرضات الله
وتقربا الیه آزاد نموده رقبهٔ او را که خالق برایا مخصوص ربقهٔ عبادت خود آفریده از رشتهٔ عبودیت
عارضی مستخلص نمودم وصیغهٔ عتق عربیا وفارسیا گفته شد والسلام علی من اتبع الهدی

دیباچهٔ که بر بیاض میرزا طاهر نصرآبادی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم تعالی الله حمد بیچونی
که اوراق پریشان مجموعهٔ کون ومکان را برشتهٔ ایجاد شیرازه بسته واز ترکیب ظلمت ونور علم وظهور
صفحهٔ سادهٔ امکان را بچندین نقش ونگار عزیب آراسته در حیطهٔ وسعت کدام بیان وبر ذمهٔ
طلاقت کدام لسانست من که وتعظیم جلال از کجا دل از کجا دین پر وبال از کجا صحت این مقال را
همین شاهد کفاف که اگر کلمات طیبات توام صلوات زاکیات نگشته از غبار عتبه وبستان احمدی
که پرده دار حرم سرمدیست سواد دیده روشن نکند پردهٔ حروف واصوات از پیشش برنگیرند ودر
نظم اجابتش بپذیرند ونه هر چشمی شایستهٔ این غبار وهر سری خاک قدم این اعتبار میتواند
شد بلکه نیل این سعادت در گروه قافله سالاری منقبت گلدسته بندان گلشن ولایت ومشعل
افروزان مسالک هدایتست علیهم سلام الله ما ذر شارق واحاطهٔ عشری از معشار ووصول از
پایهٔ سپهر مدار فضایل هر یک از این ابرار را اوانی جمل وظروف وسلم بیست وهشت پایهٔ حروف
تنگعرصه تر از دیدهٔ مور ونارساتر از دماغ مخمورست همان انسب که عنان ادهم قلم از این پیدای
بیمنتها مصروف ووجههٔ همت بیان از این وادی بی پایان معطوف دارد اما بعد برارباب بصایر
نقاده وقرایح وقاده مخفی نیست که بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق از
جنبش خامهٔ صنع ازل ومتر رسای زمان ماضی ومستقبل وحل کردن صور چندین رنگ از بسایط
عنصری در صدف چرخ چنبری ونگارش صفحهٔ امکان بچهره کشائی نقش بدیع انسان بجز ظهور
تجلیات ذات وانعکاس لمعات صفات در این مظاهر که در دبستان میکدهٔ هوش تعبیر از آن

ببادهٔ سرجوش محبت می کنند ثمرهٔ حاصل نیست وتا این صهبا را بحرین بمخنان رنگین والفاظ
بلاغت آیین از دُرد شبهات حسی وتخیلات وهمی صاف نسازند شاربین این رحیق را بجای
نشاهٔ تحقیق جز درد سر عذاب ابدی وخمار جهل مرکب سرمدی چیزی حاصل نگردد پس بهترین گوهری
که زینت بساط خواص واعلا جنسی که مایهٔ الامتیاز ارباب انواع تمیز واختصاص تواند بود مضامین
گوناگون موشحه بالفاظ بلاغت مشحونست کدامین صاحب بصیرت جوهر شناس رشتهٔ حیات
خود را صرف نظم این لآلی آبدار نمود که شاهد کمال در لباس آرایش جمال کردن بر خط فرمان او ننهاد و
کدامین صاحب هوش روزن گوش را وقف سروش این هاتف غیبی ساخت که از ابواب گلزار قدس
که نزهتگاه جان راه روان آگاهست قفل وسواس حواس را بمفتاح دانش نگشاد مصدق این مقال
احوال فرخنده مآل زبدهٔ ارباب حال شیرازهٔ دفتر دانش وکمال مجمع البحرین نظم وانشا مطلع السعدین
لغز ومعما میرزا طاهر نصرآبادی معدن مردمی واصل کمال انکه چون در ره فکرت پوید پیک معنی
کندش استقبال حرفی از حدت ذهنش بنگاشت برلب خامهٔ نقطه شد بتخال که از بدایت احوال فرخ
فرخ مآل واغاز ایام خجسته انجام نقد خرد که سرمایهٔ والاوزاد مسافرین عالم بالاست ثمن این
جنس گرانبها ساخته ذهن سلیم وطبع مستقیمش در نقد وقلب عیار این زر ده دهی میزان وسلم
الثبوت همگنانست یکی از آثار فیض مدار طبع وقادش جمع این مجموعه است که از روزی که دبیر تقدیر
بوسنیاری ترکیب سواد وبیاض لیل ونهار وقلم فیض رقم کهکشان نثر ثریا وقصاید سبع معلقهٔ
افلاک وهفت بند کواکب ومسدس جهات ورباعی ارکان ویکه بیت خورشید وقصیدهٔ مصنوع
موالید ثلث را فراهم آورده چشم انسان که عالم صغیراست در روی عالم کبیری باین وسعت سرمهٔ
بینش نکشیده بی تکلف سفینه ایست صد بحرش در بغل وبحریست امواج او راتش چین جبین
گلرخان انعم البدل سلیمانیست که از زیبا سمنان آفاق جولان تختش بر باد سوارست یا جمشیدیست
که جام جهان نمائی از مهر ورقش در کنارست نی نی افراسیا بیست که از تیغ جوهر دار هر سطری

بلارکی آبیارش جاییست بل کیخسرویست که از افراختگی علمهای کاویانی ابیات رنگین در صف سپاه
اوراقش جوش خون سیاوش خجلست با وجود پوست پوشی سلطانیست از هر برگی آیینه
سکندریش در زیر نگین و با وصف برگ بندی خسرویست از هر ورقی ابلق لیل و نهارش در زیر
زین معنی شکاریست در راه مرغان خوش الحان سخنان زیبا از مسطرد امش در خال بحر بی
کناریست حاشیه وسعتش بر دوش فلک الافلاک گاهی چون غنچه گل سوری اوراقش جمع گاهی
در مجلس او وزی هر مصرعش قایم مقام شمع هنگام کرد اند اوراقش تغییر رنگ زهره جبینان
شرم آلود برباد و در وقت گستردن بساط دلبریش همت آزادی همین بر سرو و شمشاد حبذا ما
سخن بتمکینی که اگر تمام عمر افاده کند صدا بلند نسازد و مرحبا بی مضایقه کریمی که جز بر روی ارباب
طلب لب بتبسم نگشاید هشت ورق هر جزوش نمونه از هشت بهشت و ترکیب هر سطرش کرده
تصویر هفت پیکر لعبتان حورسرشت خطش تا حدی دلکش که بنفشه عذار یار اگر نه در لباس
تشبیه نسب با او رساندی آیینه الفت از عکس او در زنگ ماندی از شوق بوسیدن دهن میمش
خامه گریبان دریده و از جور شکن حلقه جیمش سینه صفحه از امر مسطر الف کشیده هر مدش
چون قد دلکشان در عربت بی نقص پری در شیشه هر دایره اش در رقص صفحه بیاض در آرزوی
وصال نقطه دلفریبش اگر بهانه افشان فال نقطه گیرد جا دارد و حلقه چشم غزال اگر با پیچ و تاب
رقومش دعوی دلفریبی کند هر منزه انگشت بر حرفش گذارد شاهد حسن تمام که هم پرواز سیمرغ است
در دامن قافش عزلت گزیده و دیده پر چوشان معنی از میل چه طرز کافش سرمه سلیمانی کشیده
الفاظ نثرش را زهی بلاغت که چون التفات سامعین بمضامین رنگین خود تمام یافته در مطابقه
مقتضای حال شتافته راه فاصله بسجع هم نداده و معانی نظمش را زهی طراوت که از شوق هم آغوشی
ایشان هر بیتی از میان دو مصرع آغوش گشاده ابیات بلندش را در تسخیر قلوب چون ابروی
مهوشان محبوب هر دو مصراع با هم قدر و فقرات برجسته نثرش از کلمات آبدار چون مروسی شک

آلود

آلود عاشقان رشته گهر سواد سطورش را اگر نسخه گیسوی حور خوانم بجاست و بیاض مابین
السطورش را اگر با جوی شیر سنجم سزاست حروفش طوطی وار اگر بآسانی در افاده معانی شکر شکن
نکند نمک مقابله آیینه صفحه بر او حرام و مرکباتش که خضر راه شگفتگیست اگر ماهی مصرع اند
جوی سطر زنده نکرده اند جهت آب حیوانی که از بیاض صفحه در شکن ظلمات سوادش عیانست
بر او تمام هر سخنش سلسله زلف یار هر ورقش نسخه فصل بهار هر غزلش دسته گل بسته
قافیه چون رشته گلدسته دسته شیرازه اش از امتیاز هوش ربا ینه چو زلف ایاز
مسطر او شانه گیسوی حور صفحه او مشرق سیمای نور از خط او رونق عنبر شکست
از الفش پشت صنوبر شکست چشمه حیوان دهن میم او طره لیلی شکن جیم او
نقطه او راز نکومنظری خال رخ زهره زنخدان مشتری محفل سوز و گداز را نه چنان پروانه ایست
که بال افشانی کرد اند اوراقش بر شعله تجلی طور دامن نزند و میخانه ناز و نیاز را نه چنان پیمانه ایست
که گردش صفحاتش از لالی باده معنی خمار مضمون نشکند رشته شیرازه اش کوه کنی خامه نشاپور است
که صورت اوراق رنگین که از خجلت تیشه فرهاد از روی شیرین پرده کشیده تا بتطارع او خاطر خسرو را
تسلی باشد و صفحه نوشته اش پنداری خاطر مجنونیست که در هر جزوش خیال صورت لیلی باشد
وسعت مشرب محبوب القلوبیش را همین شاهد بس که اوراقش بزم بلبل نوایان را گلریزان و انجمن
پروانه مشربان را چراغانست انبساط بساط فیض گستریش را همین بینه کفاف که نزهتگاه قلوب را در
طریق شگفتگی هر مصرعش هم سرو و هم خیابانست سطرهای صفحه نیم نوشته اش در گرم کردن زمزمه
عیش نایب موسیقار و نیم صفحه نانوشته اش طلوع جبین خورشید آیین از مشرق انشراح دلدار
د بهین بهار اگر نسخه گلزار را بمقابله صفحاتش صحت ندادی از برگهای تازه بر جای اوراق شگوفه
کاز قلم شاخ افتاده بودی راده نگذاشتی و منشی دلدار اگر هم چشمی با جامه تحریرش نداشتی رقم شوق
بر صفحه خاطر روشن ضمیران نگاشتی امید که تا در مجموعه روزگار دست تقلب اوراق لیل و نهار

نقاب خفا از چهرهٔ دو مصرع خزان و بهار که بیت انتخاب رباعی فصول‌اند دو رسانده کلان ارخا
دقیقه سنجان معنی شناس را ارزد مسردی خزان احزان و برگ ریزان تفرقهٔ حواس اعتدال
هوای صحبت این بهارستان معنی حامی باد بحق محمد وآله الامجاد دیباچه که بر مناسک منظومه
نواب خانی عظیم الشانی حسین علی خان نوشته شده بســـــم الله الرحمن الرحیم
ای تیر عمت را دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول و تو غایب زمیانه حاجی بره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی کعبه و بتخانه
بهانه که معتکف دیرم و که ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه مسافران مراحل شوق
و مجرمان کعبهٔ مقصود را بضاعت استطاعت وصول بحرم کبریا و وقوف بر مشاعر مقام صدق و
صفا در کرم حمد معبودیست جلت آلاؤه که اشواط سموات سبع را در حول ام القرای کرهٔ خاک
ذریعهٔ انتظام موالید عنصری و وسیلهٔ تکمیل نفوس بشری نموده بختیان چرخ را در قطع بوادی
طریق وصالش قدم از کواکب آبله دیرنست وطایفان عریان بدن نجوم را در رمی جمرات شهب
آتش شوق فرمان برداری او تیز است در چشم قربانیان بازار رهنمای فریش متاع حیوة ابدی
کساد و در شرع ممزدان مناسک عشقش انواع تمتع از عجوز دنیا مستلزم فساد نهایت سعی
عقول در وادی معرفت صفاتش اعتراف بتقصیر و غایت نصب حبائل اوهام در صید غزال عرفان
ذاتش استحقاق تکفیر صُدَّت دون حصر الائك مَرُورات الاوهام و تحیرت دون الوقوف
علی عرفات جلالك مزورات الافهام فلك الحمد والکبریاء والعظمة ذا الجلال والاکرام و
مقصود وفود صلوات زاکیه و قوافل تسلیمات نامیه که از زمزم مددش متوجه میزاب رحمت
لسان کردیده اند از نزع لباس اصوات و تدثّر بردین صبا و شمال احرام طواف مرقد بیست
که غبار عتبهٔ منوره‌اش عبیر طرهٔ حورا و توتیای دیدهٔ مقربان ملأ اعلی است مرقد منورش بادید
کتام حسام خونآشام از مشرق نیام صبح ابتسامش طالع نگشت ظلمت یلدای شرك از افق

تمام زدوده نشد و تا مینای ما مچهٔ لوای فتح انتمایش بر عرصهٔ صفا و مروه نتابید ابواب خصب
و رخا بر اهل وادی غیر ذی زرع کشوده نشد مومیائی لطفش را اگر نه تعظیم حجر الاسود منظور
بودی رونق سنگ بنحوی شکسته که در میزان اعتبار از کاه سبکتر آمدی و سموم قهرش اگر نه
پاس آبروی زمزم داشتی در ورود جنود صنادید قریش بطریقی آتش زدی که جبال و وهاد
بطحا برنگ کحل سوده بنظر آمدی رسوم شرع شریفش را اگر نه ضبط منهیات احرام مرعی
بودی نکهت خلقش ناف زمین را نافهٔ مشک چین ساختی و طوبی قدش سایه بر کل
جهان انداختی الحق از بدو میقات حدوث عالم تا ایام تشریق نیر هدایت آن سرور
بنی آدم حجر بر بیت ام قری بچنین قرة العینی مزین نکردیده و در سراسر زمان احرام بیت
الحرام وجود مرآت استعداد آبای علوی از عکس جمال چنین خلف صدقی کل ابتسام نخندیده
رباعی ای لقبی کز انبیا اعلم بود احمد نامی که سرور عالم بود زان سایه با و نبود همره کاو بود
محرم جائی که سایه نامحرم بود و جنود درود نامعدود که از عرفات قلوب خُلّص مؤمنین
افاضه و مابین حیاض افواه و مأزمین اسماع مضرب خیام نموده اند طواف سدهٔ علیهٔ
جناب رفیعیست که کعبه را از نسبت او شرف و گوهر پاك تولد او را صدفست نسبت
باستواری ارکان قصر رفیع البنیان قدرش رکن کعبه بحطیم معروف در جنب عذوبت
کلام معجز نظامش زمزم از عرق شرم بملوحت موصوف همانا حکمت بالغهٔ ربانی در ضمن
ایجاب رمی جمار باین دقیقه اشاره فرموده که تا سالکان مسالك حق پرستی بحصیات
لعن و جمار سب مراسم رمی و طعن اعدای ثلثه آن یعسوب الدین که شیاطین انسند بعمل
نیاورند ایشان را سرمایهٔ عبور از وادی محسّر حسران و پایهٔ وصول بکعبهٔ رضوان و مقام غفران
حاصل نگردد رباعی در مرتبهٔ علی نه چونست و نه چند در خانهٔ حق زاده بجانش سوگند
بی فرزندی که خانه زادی دارد شك نیست که باشدش بجای فرزند اللهم صل علی النبی و الوصی

و آلها الاطهار ما لاح الشمس على الفلك الدوّار و تجدّد على صفحة الدهر ارقام الليل
والنهار اما بعد برمشاعر فهم واقفان مشعر توفيق و قرابح صافيه جرعه نوشان زمزم تحقيق
مخفی نیست که ناسکان مناسك تقوى و سالکان مسالك سعادت نشأهٔ عقبی را اقدام بمراسم
وظايف واجبه و مندوبه و تعلّق باخلاق حميدهٔ مطلوبه در طىّ هر حالی از احوال و در
خلال هر فعلی از افعال مطمح نظر و نصب عینست حتی انکه جمعی که بکحل الجواهر توفیق
سرمه دیدهٔ بصیرت ایشان مکحلست تمتع از ضروریات ستهٔ بشری و التذاذ بمشتهیات
بدن عنصری را بنحوی ارتکاب مینمایند که بدستیاری نیل هر لذتی و مطلوبی برقع از جمال
تحصیل واجبی یا مندوبی می کشایند مصداق اینمقال و تفصیل این اجمال احوال فرخنده مآل
عالیجاه کیوان محل عزّت ناصیهٔ جلالت و دولت ملجأ خواقین کامکار ملاذ امراء ذوی
الاقتدار انسان العین ابهت و اجلال عین انسان عظمت و استقلال صدف گوهر
دانش و افضال گوهر صدف فضیلت و حسن اعمال خلف دودمان وزارت و سروری
فهرست صحیفهٔ فضیلت و دانشوری منشور طغرای امارت و ایالت آفاق افسر پردلی و
بسالت ذی النفس القدسیة و الریاسة الانسیة بندهٔ خالص العقیدهٔ دودمان علیهٔ
صفویه چاکر کمر بستهٔ عتبهٔ سنیهٔ مرتضویه الواثق بلطف الله الملك المنان حسین علیخان
ایّد الله جنابه العالی و حفّه کاسمه بالحسنات و المعالی که بموجب استیجاب ذات و استحقاق
اعمال و صفات آن عالیشان را جذبهٔ توفیق قدسی کاهربا و شارق هدایت عرشی راهنما گردیده
بیامن دولت خاقان صاحبقران و ولی نعمت عالم و عالمیان قهرمان الدین و الدنیا سلیمان
جهان خلد الله ملکه ما تجدد الملوان موفق سفر خیر البلاد و قاصد طواف بیت رفیع
بنیاد و قبلهٔ کل حاضر و باد گردید در سنه قوی ئیل مطابق هزار و نود هجری از راه بلاد شام
احرام زیارت بیت الحرام بست و ازانجا که طبایع بشری برا ینمعنی مفطورست که رنج و عنای

سفر

سفر و تعب حل و ارتحال را باشتغال بشغلی که وسیلهٔ اضمحلال هموم و اشجان و سبب تناسی
هموم و احزان بوده باشد مداوات مینمایند جمعی بزدبان قصص و اخبار را وسیلهٔ عروج بسطح
این مقصود میسازند و طایفه ببال و پر پرواز جوارح طیور علم صید این نخچیر بر می افرازند
فرقهٔ بنظربازی مهوشان زهره جبین گره از زلف پر پیچ و تاب جادهٔ این منزل میکشایند و گروهی
بدقایق افکار و توجه بتحصیل معانی ابکار صفحات اسفار این دشت را می پیمایند و للناس فیما
یعشقون مذاهب خاطر دریا مقاطرش که آیینه جمال شاهدان غیبی و مجلای ظهور رموز لاریبی است
باین نقش دلپذیر و ضمیر فیض تاثیر مُحلّی گردیده بوده که چون از اولین صباح انفتاح نسیمه صبا الی
الآن که بمرحلهٔ سیم از مراحل عشر پنجم زندگی رسیده اند با وجود انکه پیوسته خارخار درك مطالب
عقلیه و شرعیه و اشتیاق اکتساب معارف اصلیه و فرعیه عمدهٔ دل حقیقت منزلرا سپند
مجمر بیقراری داشته هرگز اتفاق نیفتاده که طایر فرخ فال خیال را در مصید کبك دری نظم اشعار
که یکی از محسنات بدیعهٔ بیان و مزیّنات معنویه اهل لسانست بپرواز در آورده باشند همانا شاهین
فکرت را برین نخچیر عزم صیاد و غزال رم خورده از صیاد انداختن بدستیاری تعسر مطلب و تعذر
مهرب ادخل اسباب طبیعت مشغول ساختن و خاطر از دغدغهٔ نشیب و فراز این راه دور و
دراز پرداختن است و چون عمل بمقتضای قضیهٔ مهمّل در کل زمان طیّ طریق مکنون خاطر
توفیق رفیق بوده خاطر ملکوت ناظر انعالیجاه پذیرای این خیال گردیده که سلك نظمی که فکرت
جویای اوست بنظم لآلی احکام احرام و واجبات و منهیات او و نضد درر قواعد سایر مناسك
حج و عمره على سبيل الاجمال مزیّن کرده اند تا رجحان ذکر آن مسایل عالیه تعدیل مرجوحیة شعر نموده
باشد بناء على ذلك فارس همت والانهمتش چند روزی عنان ادهم خامه و اشهب قرطاس را
معطوف قطع بوادی این مطلوب صعوب نموده و چون بحمد الله و حسن توفیقه صورت انتظام
یافته آنرا بمناسك منظومه موسوم ساخته بودند در سنه پیچی ایل مطابق هزار و نود و یك هجری

که ابجد خوان دبستان فهم و دانائی محمد مسیح ثنائی بعد از مراجعت آن والاتبار بمقر جلالت و استظهار بشرف حضور بساط و محرمیت مجلس قدس انبساط مشرف کردید حسن الطاف آن دریادل معنی شناس کمینه را بشرف این خطاب و رتبهٔ این خدمت ممتاز فرمودند که دیباچهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و منقبت جناب ولایت دستگاهی و سبب تالیف منظومهٔ مذکوره در حیز تحریر و سلک تقریر درآورد هم خامه کمر بندکی بر میان جان بسته و جنایب کلمات از سرعت امتثال زمام انتظام کسسته اینک کلمهٔ که بغیر از مصدوقیت امتثال فرمان لازم الاذعان هیچ جهت قابلیت انجمن قدسیان نشیمن اعلیجاه ندارد تسوید نمود مترقب از الطاف سامیهٔ ذوی فطرت قویمه و ارباب سلیقهٔ مستقیمه آنست که بنظر اصلاح و عیب پوشی در او نگریسته خورده نگیرند و عذر بپذیرند و چون منظومهٔ معلومه اول نظمیست که سر انگشت فکرت خان عالیشان عقد او را کشوده و ساق بر آن هرکز میزان طبع وقاد را بقدر یکسر مو بلباس شعر نیازموده با آنکه متانت جبلی و تصلب در ضبط قواعد ملی اعلیجاه را مانع از ارتکاب دقت عبارات و رکت استعارات و ایراد اغراقات شعریه و اکذوبات خطابیه است اگر کردن افتخار این نظم را از حلیهٔ مذکورات عاطل یابند بجز متانت قایل و قصر غرض بر نظم مسایل محملی قرار ندهند و علی الله التوکل و منه الاستعانة بعالیحضرت میرزا محمد حسین اوارجه نویس نوشته شده و در تعزیه برادر کرامی مشار الیه اعنی عالیحضرت مرحوم میرزا محمد علی ضابطه نویس عالیحضرت قدسی طویت ملکی سریرت حمیده ایات ستوده صفات علامی فهامی دیده ور عالم شناسائی راه یافته خلوت خانه آگاهی حلال مشکلات علمی و نظری زبدهٔ اخلاق فاضله بشری نخبهٔ کمالات بارعهٔ نسخهٔ عوارف جامعهٔ عین الانسان و انسان العین میرزا محمد حسین شید الله مبانی عزه و کماله را اگر بقیاس سایر ابنای زمان که قصیای نظر و منتهای بصر ایشان سقف کرهٔ جسم و چاردیوار عناصرست و از مشاهدهٔ فسحت آباد ملأ اعلی و فرخ بزمگاه مفارقات اسنی بسبب طبع طبیعهٔ امکانی و غشاوهٔ هیولانی آینهٔ مدارکشان محجوب است تصور نموده بودم حرف

سوزناک پرسش قضیهٔ هایله و سانحهٔ فادحهٔ برادر رضوان مکان اعلیجناب را بتخال لب خامه و شعلهٔ شمع طومار نامه نمیساختم زخم فراق احبه و اخوان چاک کریبانی نیست که بسوزن خامه و رشتهٔ کلام رفو کیرد و التهاب جدائی که وعده کاه رابطهٔ ثانویه اش مانند پا ورقی در خارج صفحهٔ هیولی است اشتعال حمای یومی نیست که بتطفیهٔ شربت نصیحت تسکین پذیرد اما از انجا که طول سوابق خدمت سامی و صحبت کرامی دل اخلاص منزل را شناسای آن یکتا کوهر بساط بصیرت نموده قلم را تحریک اشک ریزی و سیاه روزی نموده بر صفحهٔ عرض مینکارد که امدی که انقطاع او لابدیست از تفاوت نامحسوس رشتهٔ امتداد او چه سود و مفارقتی که ناکزیرست اگر بموجب حکم و مصالح خفیه دو سه دقیقه قبل از بلوغ اوان توطین نفس رو دهد چه توان نمود غیر مجد فی ملتی و اعتقادی نوح باک و لاترنم شادی تعب کلها الحیوة و ما اعجب الامن راغب فی ازدیاد انچه دل بستکان علاقهٔ عالم کون و فساد مایهٔ نیکبختی مسافران عالم شهود میشمرند از تخلیف اخلاف کرامی و انتظام اسباب معاش و رفع شماتت اعدا بحمد الله برد فق خواهش خیرخواهان محصل است لاسیما وجود نظیر اعلیجناب سعادت وارستن و نیکبختی دل بدنیا نبستن است واهب مواهب معنوی و صوری انچه سرمایهٔ رضا و صبوریست کرامت نموده انتظام و اتساق این سلسلهٔ علیه را چون سلسلهٔ معتات الی اخر الدهر باینده بارادهٔ بمجد و آله الامجاد تمت

الباب الثالث

هِیلَ التُّرابُ عَلَیَّ سَـفی لَحَدی	وأَرَمَّ فیه مِنَ البِلَی جَسَدی
والدَّمعُ لایَرقا وانْ نضبت	عَیناهُ یا اَسَفا علی وَلَدی
یا عَبَرتی اَهْلَی لِمُنعَرَجِ	ذابَت بِهِ الاَحشاءُ مِن کَمَدی
صَحبی وُقوفًا دونَ مَصرَعِه	قَدَنی بِهِ فی القَلبِ مِنْ وَقَدی
وافَلذَةً شَرعَ الرِماحُ لَها	نَکأت فَرُوحُ مُصابِها کَبَدی
لَم اَنسَ یَومَ عَرَتكَ طاغیةُ	الاَبطالِ بِالعَسّا لَةِ الصُّعدی

رَحَمُوا عليك بجحفلٍ لَجِبٍ … أضعاف من يقفوك من عَدَدِ
فتَشَدَدتَ لا فَشَلاً و لا وَكَلاً … تحمي الذمار مُقَدِّمَ الأَوَدِ
وتَلَلتَ عَرشَ الركبِ تَهدِمُهُم … بمُهَنَّدٍ ما فُلَّ من زَرَدِ
فكَسَرتَ غمدَ السيفِ تَفصِلُهُم … مُتَبَدِّدِينَ تَبَدُّدَ الجُدَدِ
وجنيتَ بعدَ الوهنِ تَدفَعُهُم … تَحتَ الجراحِ بكلِّ مُقتَصَدِ
حتى صُلِبتَ بحرِّ أسهُمِهِم … فَصَمَدتَ وجهَ الخالقِ الصَّمَدِ
ما كُنتَ تَرجِعُ والإلهِ لئن … وَلَّيتَ يا شَغواءُ من صُرَدِ
ما أنتَ أوَّلُ من تَناوَشَهُ … نُوَبُ المَنونِ بمَصرَعٍ نَكَدِ
فلَرُبَّ زيدٍ ويرَيه اضطرَمَت … يومَ الكريهةِ بانَ من عَضُدِ
ولَرُبَّ مُنجِبَةٍ تُصادِفُها … ثَكلى على مُستَلئِمٍ جَلِدِ
ولَرُبَّ مِقنَبِ أصيَدٍ أنِفٍ … قِيدَت إلى الهيجا فلم تَعُدِ
ولكم فتىً قامَت نَوادِبُهُ … أحيى اسمَهُ العلياءَ في الحَفَدِ
والدهرُ لا يُبقي على أحَدٍ … فلقد أتى أبَدٌ على لُبَدِ
فلَتُسبِلَنَّ من الجفونِ دَماً … تَذرُ البحارَ خضيبةَ الزَّبَدِ
ولأبكِيَنَّ بكلِّ مُنتَدِبٍ … لا عيشَ بعدَكَ لي مدى الأبَدِ
ولَيُمضِيَنَّ لِفَقدِ ناظِرَتي … دهري على كُلَيلَةِ الرَّمَدِ
ولا تفَرَدَنَّ بمَعشَرٍ خُشُنٍ … من كلِّ أروَعَ فوقَ مُنجَرِدِ
قومٌ ضُلوعُهُمُ دُروعُهُمُ … تَعصي جماجِمُهُم على العَمَدِ
قومٌ مخالِبُهُم قَواضِبُهُم … تُغني سواعِدُهُم عن الصُّعُدِ
قومٌ مبارِكُهُم معارِكُهُم … ما عُوِّدوا بِنعومَةِ الوُسُدِ

لوم

قومٌ إذا احمى الوطيسُ بهم … حسبوا البنادقَ أثلجَ البَرَدِ
قومٌ إذا كسرَ النِّصالُ لهم … حسبوا الظُّباةَ مباسِمَ الخُوُدِ
ما كُنتُ من عدنانَ إن ألِفَت … عيني الرُّقادَ ولِمَّتي لِبَدي
حتى أُفَجِّعَهُم بأمنَعِهِم … وأُصيبَ قُودَ القومِ عن قَوَدي
هيهاتَ ما باءَت ولو سُفِكَت … دَمُ عُصبَةٍ منهُم بمُنفَرِدِ
هيهاتَ ما عدَلَت ولو قُتِلَت … ألفٌ بمن وارَوهُ في الخُدَدِ
هيهاتَ ما شُفِيَت ولو سُقِيَت … سُحُبَ النحورِ أغلَّةُ الخَلَدِ
هيهاتَ ما نَجَعَت ولو دَمَعَت … حَدَقُ النجومِ ليالِيَ الأبَدِ
إنَّ الزعانِفَ لا تُعادِلُ مَن … هو من كرامِ وسائطِ العِقدِ
إنَّ الأكارِعَ لا تُقادِمُ مَن … هو كالسَّنامِ لِطَلعِ النَّجدِ
فعسى الهي أن يُعادِ مني … بطوافِ ولدانٍ من الوَلَدِ
وعسى الهي ان يُبادِله … بنعيمِ خُلدٍ غيرِ ذي أمَدِ

أفؤادي من غادةِ الحيِّ سالٍ … أم بِعَينِ الغرامِ بالي بالي
أم يزورُ الرقادُ جفني إذا ما … خفقَت أنجُمٌ وجَنَّت ليالي
أم طُلولٌ نُكباءُ بَينٍ عفَتها … لِبُثارٍ من غَيِّ منَّ الكَحالي
لا وأدماءَ حُقَّةٍ سلَبَتني … عِزَّتي مِلَّتي كمالي ومالي
ضامِرِ الكشحِ دَيلَمِيٍّ مُحَيّاهُ … رحِبِ مواقِعِ الخلخالِ
عربيِّ اللحاظِ أعجَمَ بالعَبرَةِ من مُقلَتَيهِ عينِ الغزالِ
ثَمِلِ العِطفِ تَنثَني حين تَمشي … كقَضيبٍ هزَّتهُ ريحُ الشَّمالِ

١٠٩٩

تلمق الوجه من احاديث بين ... شكس الخلق من كلام الوصال
من هموى قد اشرقت ذكر ليلى ... كشهاب من راسيات الجبال
لانى ما الوت فى النصح جهدا ... بى وكن فخلتنى وخيالى
ما تصاممت اذ عذلت ولكن ... لو عنى بالملام غير مبال
لو تسليت بالفراق لما كنت ... قعيدا عن اكتساب الكمال
ما تقاعدت من زيارة باب ... فيه كل المنى قريب المنال
منه يجنى الى همام جواد ... فاق كل الورى بكل جمال
زان منه السخاء والفضل والنجـــدة والبر والتقى والمعالى
عجز البحر والغمام وكلا ... عن مباراة سيبه المتوالى
وبه ينثنى الخناصر مهما ... عد فى معشر ذووا الافضال
فصاديع نظمه ماصيات ... فى قلوب العدى كسمر عوال
واساجيع نثره تشبه السلك ... اذا ما تنظمت باللآلى
يا لها من فكاهة بين جد ... كمدام مذلل بالزلال
وعلوم من حكمة وكلام ... واحاديث ما مضى والحال
واذا الارمت عطاياه وعدا ... فكان المقدمات توال
عاد من كتب اسمه الجد برا ... ام بشمس اسمه اسماء الليالى
وكان الصباح لون محياه ... اذا ما ابته رتبة بالسؤال
ليس بارع حكيم جواد ... واقتصرنا الكلام خوف الملال

يا طلعة طلعت فى مدمع باك ... حكيت دمعى لقد عجلت بسراك

اشم رند الحمى من صدغك العطر ... فدتك نفسى متى فارقت سلماك
كيف انتحيت وعين الرقب ساهرة ... كيف ارتحلت الم يرصدك جارك
ضاقت بك الارض رحبا بعد فرقتها ... لا عز ولو قصرت فى البين ممشاك
سلوت عن مهجتى بالقلب واشتغفا ... عن الربيع بربع الحى اسلاك
ابكى وانشد حيث الوجد يذكرنى ... استفاد لحظ لقلب الصب فتاك
سهم اصاب ورامية بذى سلم ... من بالعراق لقد ابعدت مرماك
يا حرة بك قد حلت ركايبها ... فقطعت قلبى نهبا بين حرعاك
اين الخيام واين القاطنات بها ... اين التى عطرت ريا سلاماك
سقيا ليوم سقتنى الراح من شنب ... يكاد يوقد منها شهب حصباك
خلت رسومك عن بيضاء انسية ... يا ليت من فضلها انساك اسماك
اطال ليلى دهر بالفراق مضى ... ما اقصر العمر لولا القلب يهواك
رفقا بسلمى بعين امطرت شفقا ... وقابلها بصبح من محياك
بى ما بجضرك من ضر ولا عجب ... سر الغرام كما اضنا بى اضناك
فمن نحو لى يراك الرقب فى خلدى ... كتمت حبك لولا الجسم الحاكى

رزق الورى بينهم بالعدل مقسوم ... والمستزيد معنى القلب مهموم
فيا ملحا بجمع المال مكتسبا ... بفقده ان كد العيش مذموم
فلا تمدن عينا نحو ما احتظيت ... به اللئام وان الحر محروم
اذا الطعام تصدوا للطعام خوى ... يعافه من له فى المجد جرثوم
ولا يرويك ما تحسوه من وشل ... ملح اجاج وصادى العين منهوم

فالوغد كالديك طول العمر فى سغب   يصيح اذ همه بطن وحلقوم
اكل الجراديش لدى العريان اهنأ من   حلواء منها لذيذ القدر مهضوم
شهد الزنابير لا ينفك عن ابر   دعها الى كسرات صبغها فوم
قد اذنت برحيل منك ناعية   كالشيب منها ستذى الكافور مشموم
ترى العشيقة من عين قد انذرفت   تهوى تعانقها والركن محطوم
الى م تعمر دارا اسها خرب   وفوق قمتها قد عشش البوم
وحظ رأسين صعا بالدود ممن قد   من العمائم والتيجان معلوم
الفقر والبؤس والضراء فى عبن   دعن قريب نعيم العيش مهدوم
اذا وطاك نعال الهند ما نفعت   ان كان طوع يديك الترك والروم
هذا الذى تكتوى قلبا لبغيته   للدين نار وبالدينار موسوم
يا منكرى شرفى كالشمس تنكرها   عين الخفافيش ان احسستم لوموا
هذى سوارق افكارى يوفق على   اذهانكم ان تبصرتم لها دوموا
وتلك نسخة اشعارى يسود على   شعوركم ان تنبهتم لها قوموا
دعوا اللجاج فان الشمس لامعة   تحت السحاب وان واراه مركوم

تفوح نفحة ازهار بها سمحت
رياض طبعى لولا الدهر مزكوم

تمت

شرح مغالطات بخاری

و

رساله در قضیهٔ حقیقیه وخارجیه

عله

الرسالة

في شرح المغالطات البخارية

لولد المصنف عصمة الله

البخاري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن جلت صفات جلاله وجماله عن سمة النقصان وجلت دلائل آيات
كماله عن ان يحوم حولها شبهة الاوهام والخواطر خلق الخلائق بلطفه الباهر واوجب
لهم الفناء بسلطانه القاهر واحتجب بشروق انواره عن النواظر وتجلى لعباده
العارفين في مرايا المظاهر والصلوة على من هو سيد الاوائل والاواخر وسيد
الكارم والمفاخر وعلى آله واصحابه نقش في المناقب نقش مناقب الى آخر
المنتسبين عما رغب فيهم اصحاب الظواهر فيقول احوج عباد الله الودود العبد
الفقير الحقير محمد عصمه الله ابن محمود لما الفت رسالة المغالطات الى النقابي و
ومن عليه اعتمادي وسندي ومستندي وافتخاري كمال الملة والدين محمود الامي زاد روح
الله روحه وافاض علينا فتوحه الى الطلبة المستعدين والفضلاء المدعين العلماء
الهيا بلطائف انظارهم وطرحوا عليها مراح افكارهم فاستقبلوا اليها بالقبول وتلقوها
على ما هو المأمول لكن للاختصار بما طوى بعد من مقاصدها وخفي على بعضهم من مقاصدها
فاستكشف عنه بعض من طلبة الزمان وقرأها على جمع من اذكياء الاعيان
ما اكتشف لي زمان المطالعة وما اطلعت عليه اوان المباحثة ليكون كالشرح
لهذه الرسالة وتسهيل على من خفي عليه هذه المقالة مع قلة البضاعة وقصور الباع
في الصناعة حسن لكن اختلال البال واختلاف الاحوال المسئول من ناظريه واهل الصلاح
اصلاح ما اطلعوا عليه من الخلف وذيلا للفلاح والله الهادي الى سبيل الرشاد وهو
الفتاح وعليه التوكل والاعتماد في الصباح والرواح فانه ولي العصمة والتوفيق وهذا
زمام التحقيق قال الحمد للملهم الكاشف لاسرار الحقائق وشكر العليم الملهم بانوار
الدقائق + والصلوة على خير المبعوثين الى سواء الطريق وعلى آله واصحابه واصحابه
المقتدين الهادين من عليه التوفيق قوله حمدا لما كان نعم الله تعالى على العباد
متوالية متكثرة اخبار الجملة الفعلية التجددية لحمده اداء وحمل بعض من تبعه والجبار انهذا النعم
فان تلك من موارد السعي لان مقصد الحمد المطلب ومن بيان المنعم في مثل هذه
المواضع ان ما هنا لم يصرح بالفعل حتى يرتفع الاشتباه قلت لانه من مواضع

وجوب

من ابن عرف ان الفعل المقدر ههنا مضارع
على الاستمرار التجددي تلنت عرف ه

وجوب الحذف فعل المفعول المطلق سماعا والحمد لغة هو الثناء وبالسان على الجميل الاختياري على جهة التعظيم والتبجيل على ما يفهم
من كلام السيد قدس سره فافعل ينبئ عن تعظيم المنعم من جهة انعامه وهذا المعنى بعينه هو المعنى اللغوي بالشكر ان لم يعتبر في مفهوم
وصول النعمة الى الشاكر وبعضهم اعتبر في مفهوم الشكر لغة ان يكون فعلا منبئا عن تعظيم المنعم من جهة النعمة الواصلة
الى الفاعل واما الشكر عرفا فهو صرف العبد جميع ما انعم الله عليه لما خلق لاجله كما يفهم من شرح المطالع والسيد
الحمد اللغوي والعرفي بينهما العموم من وجه اما مادة الاجتماع فظاهر واما مادة افتراق اللغوي منها اذا كان في مقابلة
غير الانعام من الفضائل كالصفات الجميلة التي لا تحصى وعنها انتم اي غير الممدوح نحو الشئ عليه واما مادة افتراق
العرفي فكما اذا كان بغير اللسان من افعال سائر الجوارح في مقابلة الانعام وكذا بين الحمد اللغوي والشكر اللغوي
اذا الشكر اللغوي متحد بالحمد العرفي وعلى تقدير تغايرهما الف لما ذكرنا في مذهب بعض لا بغير السيد كما لا يخفى
والسيد بين الشكرين هو العموم المطلق فانه كلما تحقق الشكر العرفي تحقق الحمد اللغوي دون العكس وكذا بين الحمد
العرفي والشكر العرفي وكذا بين الحمد العرفي والشكر اللغوي اذا اعتبر في مفهوم الشكر اللغوي وصول النعمة
الى الشاكر واما اذا لم يعتبر فهما متحدان كما ذكرنا قوله الحكيم ذو الحكمة وهي العلم بالاشياء كما هي عليه والاعمال
بالافعال على ما ينبغي وقيل الحكمة عند الحكماء في الاحكام وتحيز الوسط والاحتراز عن الغدر قوله الكاشف
لاسرار الحقائق اي مزيل الاستار عن الاسرار التي هي ما خفي عن الاغيار والحقائق جمع حقيقة وهي ما به
الشئ هو هو والظاهر ان اضافة الاسرار اليها لامية ويجوز ان يكون من قبيل اضافة الصفة الى موصوفها
بعد وصفه فيكون المعنى الكاشف للحقائق الخفية ولا يخفى ما في اختيار هذه الصفات من الحكم والعليم
والكاشف لاسرار الحقائق من براعة الاستهلال قوله الملهم بانوار الدقائق الالهام القاء الشئ في
القلب على طريق الفيض بحيث يلقى في القلوب انوار يدرك بها دقائق الامور قوله وصلوته نصب
على المصدرية عطف على قوله حمدا اي واصلي صلوة وجعله مفعولا به بتقدير ابلغ واطلب لا يناسب المعطوف عليه
عليه وما كان اي مد طالبا للفيض من المبدا الفياض وكان في السفر رتبة بحيث لا يستفيض عنه بلا مناسبة
وواسطة على ما هو المقرر في الحكمة جعل الرسول عليه الصلوة والسلام واسطة في ذلك الامر فصلى عليه و
الصلوة الواقعة من العباد في المشهور بمعنى الدعاء ولا يستعمل الا في الدعاء له كما يشهد عليه جواز
اسنادها الى ظاهر ان الصلوة الدعاء اذا وقعت كلمة على للمضرة فكيف يصح في هذا المقام لان هذا
الحكم مخصوص بلفظ الدعاء وليس في الصلوة كما لا يخفى قوله على خير المبعوثين الخير مخصوص فيه الفعل
التفضيل ولم يصرح باسمه صلى الله عليه وسلم لتعظيم شأنه قوله الى سواء الطريق من قبيل اضافة
الصفة الى الموصوف بعد وصفه اي الطريق المستقيم وهو الشريعة قوله وعلى آله واصحابه والوجه
في التصلية على الآل والاصحاب ما ذكر في التصلية على النبي صلى الله عليه وسلم او الامتثال بالامر المفهوم
من النهي عن التفريق بين النبي والآل والاصحاب في التصلية كما هو المأمور والآل اصله اهل بدليل
اهيل في تصغيره كما هو المشهور وقيل اهل تصغيره اهيل وتصغير الآل اويل وهذا يدل على ان

57

وجوبا لحذف فعل المفعول المطلق سماعا والحمد لغة هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري على جهة التعظيم والتبجيل على ما يفهم
من كلام السيد قدس سره فاعل ينبئ عن تعظيم المنعم من جهة انعامه وهذا المعنى بعينه هو المعنى اللغوي للشكر الا انه لم يعتبر في مفهوم
وصول النعمة الى الشاكر وبعضهم اعتبر في مفهوم الشكر لغة ان يكون فعلا منبئا عن تعظيم المنعم من جهة انعامه الواصلة
الى الفاعل واما الشكر عرفا فهو صرف العبد جميع ما انعم الله عليه لما خلق لاجله كما يفهم من شرح المطالع والنسبة بين
الحمد اللغوي والعرفي هي العموم من وجه اما مادة الاجتماع فظاهر واما مادة افتراق اللغوي فكما اذا كان في مقابلة
غير الانعام من الفضائل كالصفات الجميلة التي لا تحصى ورعنها اثر الى غير المحدود نحو الشجاعة واما مادة افتراق
العرفي فكما اذا كان بغير اللسان من افعال سائر الجوارح في مقابلة الانعام وكذا بين الحمد اللغوي والشكر اللغوي
اذ الشكر اللغوي متحد بالحمد العرفي وعلى تقدير تغايرهما ايضا لما ذكرنا من مذهب بعض لا يتغير النسبة كما لا يخفى
والنسبة بين الشكرين هي العموم المطلق فانه كلما تحقق الشكر العرفي تحقق الحمد اللغوي دون العكس وكذا بين الحمد
العرفي والشكر العرفي وكذا بين الحمد العرفي والشكر اللغوي اذا اعتبر في مفهوم الشكر اللغوي وصول النعمة
الى الشاكر واما اذا لم يعتبر فهما متحدان كما ذكرنا قوله الحكيم الحكم ذو الحكمة وهي العلم بالاشياء كما هي عليه والاتيان
بالافعال على ما ينبغي وقيل الحكيم بمعنى الحاكم في الاحكام ومحو ابقاء الوسم والاطلاع العذر ا قوله الكاشف
لاسرار الحقائق اي مزيل الاستار عن الاسرار التي هي ما خفي عن الاغيار والحقائق جمع حقيقة وهي ما به
الشيء هو هو والظاهر ان اضافة الاسرار اليها لامية ويحتمل ان يكون من قبيل اضافة الصفة الى موصوفها
تجريد تلطيفه فيكون المعنى الكاشف للحقائق الخفية ولا يخفى ما في اختيار هذه الصفات من الحكيم والعليم
والكاشف لاسرار الحقائق من براعة الاستهلال قوله الملهم بانوار الدقائق الالهام القاء الشيء في
القلب على طريق الفيض يعني يلقي في القلوب انوار مدرك معاني دقائق الامور قوله وصلوته نصب
على المصدرية عطف على قوله حمدا اي واصلي صلوة وجعله مفعولا به بتقدير ابلغ والطلب لا يناسب المعطوف
عليه وما كان اي مد طالبا للفيض من المبدا الفياض وكان في السفل مرتبة بحيث لا يستفيض عنه بلا مناسبة
وواسطة على ما هو المقرر في الحكم جعل الرسول عليه الصلوة والسلام واسطة في ذلك الامر فصلى عليه و
الصلوة الواقعة من العباد في المشهور بمعنى الدعاء ولا يستعمل الا في الدعاء له كما يشهد عليه جواز
اسنى لانا علمنا ان الصلوة الدعاء اذا وقعت كلمة على للضرر مكيف يصح في هذا المقام لان هذا
الحكم مخصوص بلفظ الدعاء وليس في الصلوة كما لا يخفى قوله على خير المبعوثين الخير مخفف اخير افعل
التفضيل ولم يصرح باسمه صلى الله عليه وسلم لتعظيمه قوله الى سواء الطريق من قبيل اضافة
الصفة الى الموصوف تجريدا لتلطيفه اي الطريق السواء المستقيم وهو الشريعة قوله وعلى آله واصحابه والوجه
في الصلوة على الآل والاصحاب بعد ما ذكر في الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم اما الامتثال بالاثر المفهوم
من النهي عن التفريق بين النبي والآل والاصحاب في الصلوة كما هو المامور والآل اصله اهل بدليل
الاهل اهيل في تصغيره كما هو المشهور وقيل اهيل تصغير اهل وتصغير الآل اويل وهذا ادل على ان

او صلة شيء او آله صلى الله عليه وسلم في المشهور اهل بيته ومن له قرابة عليه السلام من المؤمنين وفي الصحاح
آل الرجل اهله وعياله وآله ايضا اتباعه والاصحاب جمع صاحب بمعنى الصحابي وهو في المشهور مؤمن ادرك
شرف صحبته عليه الصلوة والسلام قيل ان فاعلا لا يجمع على افعال بل هو جمع صحب بسكون الحاء كنهر وانهار
او جمع صحب بكسر الحاء كنمر وانمار مخفف صاحب فان اريد من آله اهله وعياله واقرباؤه فالنسبة بينه و
بين الاصحاب العموم من وجه وان اريد اتباعه فالنسبة العموم المطلق وذكر الاصحاب تخصيص بعد
التعميم لزيادة الشرف المهتدين الهادين بدل من التوفيق الجار متعلق بكل واحد من المهتدين
والهادين لطريق الفائز والشاعل بالعين المهملة جمع الشعلة اي المشعلة مع الانوار التي تحصل
بسبب التوفيق او يحصل التوفيق بسببها او بالعين المعجمة جمع الشغل والمعنى المهتدين الهادين با
لاشتغال التي هي اثر التوفيق والتوفيق جعل اسباب الخير موافقة لمسبباتها وبعد فهذه
عدة نكات الواو في امثال هذه المواضع يسمى واو الابتداء والاستيناف وليست للعطف و
يجوز ان يكون للعطف على جملتي الحمد والصلوة او يكون من قبيل عطف مضمون الجملة المسوقة لبيان
سبب تاليف الرسالة على مضمون جملة سوقه لغرض آخر الحمد والصلوة كما ذكره صاحب الكشاف في
في قوله تعالى وبشر الذين آمنوا انه عطف مضمون هذه الآية وهو وصف ثواب المؤمنين على مضمون الآية
المتقدمة وهو وصف عقاب الكافرين وكلمة بعد من الظروف اللازمة الاضافة التي بعد حذف
المضاف اليه وتقديرها يبنى على الضم تقديره وبعد الحمد والصلوة فهذه عدة لا كلام في امثال
هذا المقام مظنة ذكر كلمة اما وذكر الفاء الجزائية على كلمة هذه فلا يرد انها مستدركة بعد كلمة وبعد
كلمة هذه اشارة الى رسالة المغالطات بعد تنزيلها منزلة الموجود المحسوس المشاهد (سابقا)
بناء على حصول اسباب وجودها والاعتبار بها كانها محسوسة من هذه ويجوز ان يكون الخطبة
ملحقة بعد تاليف هذه الرسالة ومع انه يحتاج الى ارتكاب المجاز في استعمال اسم الاشارة الموضوع
للاشارة الى المحسوس المشاهد لان الكتاب ليس من المعاني السبعة المشهور ليس بمحسوس مشاهد فان
اقربها بالاشارة كونها عبارة عن النقوش الدالة على الالفاظ وهي انما باعتبار وصف كونها
دالة ليست بمحسوسة عدة نكات النكتة هي الدقيقة التي تستخرج بدقة النظر سميت بها لانها تحصل بها غالبا — فيه تعريف النكتة
نكت باصبع او نحوها بشحذ التشحيد تيز كردن الخاطر الاذهان النظر تحديق العقل نحو
المعقول ويجوز ان يكون بمعنى البصيرة والذهن هو العقل وهو عند بعضهم تستعد بها النفس للعلوم — فيه معنى الذهن
والادراكات وقيل الذهن قوة للنفس مهيئة نحو الاكتساب اصحاب الفهم هو نوع العقل و
الذهن [illegible] ويجوز ان يكون يراد منه معناه اللغوي المصدري والبيان هو المنطق — فيه معنى الفهم
الفصيح المعرب عما في الضمير قيدها اي ادخلها في قيد الكتابة الغاية المحصل باختراع الاشياء
مستعملا [illegible] فاعل قيد جديد فالبديع الصراح هو جديد يكدا اي خلق به معنى
سزاوار است باو ورتبتها على مقدمة ومقصدين اما المقدمة

اما

٥٨

تعريف المغالطة

قوله اما المقدمة ففي تعريف المغالطة لا خفاء في ان هذه الرسالة ليست ببيان
مسائل علم من العلوم المدونة حتى يحمل المقدمة المذكورة فيها على مقدمة العلم يعني ما يتوقف
عليه الشروع في العلم من ذكر حده ونكات تصدق على كل واحدة منها انها مغالطة
كما صرح به المصنف بقوله فهذه عدة نكات فالمقدمة المذكورة فيها يعني المقدمة الكتاب
اعني طائفة من العبارات [illegible] مقدمة اما المقدمة لارتباطه بها [illegible] ولا شك
ان العبارات الدالة على تعريف المغالطة كذلك لان التعريف المغالطة يقع في موقع
تلك النكات والتامل في جميعها الى درج في مورد تلك النكات [illegible] حسبانها
مغالطة فلا بد من تصور معنى المغالطة المغالطة قياس [illegible] في المشهور
فهذا تعريف المغالطة [illegible] اي لا يكون الدليل [illegible] مغالطة
اصطلاحه ولا بعد في ارتكابه ويجوز ان يدرج في تعريف المغالطة ما يراد بالقياس المذكور في تعريفها
مطلق الدليل [illegible] الصورة كما هو الاصل
لكن خالف هذا التعريف المذكور للمغالطة في شرح الرسالة والمطالع حيث قدم فيها ذكر
الصورة على المادة في تعريف المغالطة والوجه في ذلك انه قدم فيها البحث عن الصورة
العكس لكثرة مباحثها [illegible] البحث [illegible] الصورة
على المادة [illegible] تعريف المغالطة بعد البحث عن الصورة واما
في هذه الرسالة [illegible] الاصل [illegible] على ما هو الاصل [illegible] المادة
[illegible] مقدمات القياس [illegible] بالمادة او [illegible]
[illegible] الصورة [illegible]
المعتبرة [illegible] الشرط [illegible]
او الكيفية [illegible] في هذه الرسالة
واما [illegible] المذكور في التعريف المذكور في الشرح المطالع
ومن [illegible] الشرح الرسالة فكيف يصح هذا [illegible] شرح الرسالة والمطالع
الا ان [illegible] المذكورة في الشرح الرسالة على [illegible]
[illegible] سواء [illegible] الاعتقاد [illegible] المسلك [illegible]
اول [illegible] واعلم ان هذا [illegible] ليس بمذكور.